آغاز: بعد از سجده سپاس و ستایش خدای را جل جلاله که آثار [قدرت]

انجام: و تشنگان امید را که در آفاق جهان منتظر سحاب رحمت پادشاهانه اند از جام عدل و رأفت ملکانه سیرآب گرداناد

کاتب: میرزا ابوالقاسم آشتیانی

تاریخ: شهر ربیع الاول ۱۳۱۰ هجری

خط شکسته نستعلیق کاغذ آب و سفید جلد متوازی [درپارچه]

اندازه مختلف السطر ۱۴×۲۲ برگ ۲۲۸

نسخه الیست جالب عناوین و فصول را با شنگرف نوشته اند

اوائل کتاب را با دقت بیشتری نگاشته اند

موضوع: ادبیات، اخلاق، انشاء

مؤلف: ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید با برابر [ابن] شاه بن مسعود

کلیله و دمنه

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: کلیله و دمنه بهرامشاهی

مؤلف متن: ---- محشی: ----

شارح: ---- مترجم: ابوالمعالی نصرالله منشی

تاریخ تحریر: ---- نوع خط: نستعلیق و شکسته تعداد سطر: ۱۴

جزء کتب: ادبیات زبان: فارسی عدد اوراق: ۱۷۶

طول: ۲۲ عرض: ۱۴/۵ شماره عمومی: ۲۵۳۳۸

وقفی / خریداری — تاریخ — وقف / خریداری

ملاحظات: اواخر نسخه بخط ابوالقاسم آشتیانی، کاغذ نخودی و آبی، جلد تیماج

۲۲۸

اندازهٔ نوشته ها: ۹×۱۶/۵

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش مر خدای را جل جلاله که آثار قدرت او بر چهره روز
روشن تابانست و انوار حکمت او در دل شب تاری درفشان
بخشاینده که تار عنکبوت را سد عصمت دوستان گردانید جباری که
پشه را تیغ قهر دشمنان گردانید در فطرت کاینات [illegible] و جمع اضداد
د مظاهرت محتاج گشت و بدایع ابداع را در عالم کون و فساد
پیدا کرد و آدمیان را بفضیلت نطق و مزیت عقل از دیگر حیوانات
ممیز گردانید و برای ارشاد و هدایت ایشان رسولان فرستاد
تا خلق را از ظلمت جهل و ضلالت نفس برهاند و صحن گیتی را

بنور علم و معرفت آذین بستند و آخر ایشان در نبوت و اول
در رتبت آسمان حق و آفتاب صدق سید المرسلین و امام المتقین و خاتم
النبیین و قاید الغر المحجلین ابو القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف العربی را صلی الله علیه و علی عترته الطاهرین برای عز نبوت و خا
تمیت رسالت برگزید و بمعجزات ظاهر و دلایل واضح
مخصوص گردانید و از جهت الزام حجت و اقامت پیغ
دین حق مدارا دعوت فرمود و با ظهار آیات مثال داد تا معاندت
بجار و تمرد کفار ظاهر گشت و خردمندان و دانایان ملزم شدند
به دلالات عقلی و معجزات حسی التفات نمایند و آنگاه آیات
فرضیت مجاهدت هم از روی شرع و هم از روی خرد ثابت گشت
و ثبات عزم صاحب شرع بدان پیوست و انصار حق را سعادت هدایت
او روزیست شد و بمدد توفیق جمال حال ایشان زیبا است تا روی
بقمع کفار آوردند و پشت زمین را از خبث شرک ایشان پاک گردانیدند

و ملت حق را باقطار و اکناف جهان برسانید و حق را در مرکز خویش
قرار دادند عز بلبه فحمداً ثم حمداً ثم حمداً لمن یعطی اذا شکر المزایا وتبلیغاً
تحیاتی الی من یثیرب فی العشایا والغدایا سلام مشوق یهدی
الیه من المدح الکرایم والتحف ایلد درود و سلام و تحیات و صلوات
ایزدی بر ذات معظم و روح مقدس مصطفی و اهل بیت و اصحاب
و اتباع و یاران و اشیاع او باد درودی که امداد آن بر امتداد
روزگار متصل باشد و نسیم آن کرد از کلبه عطار بر آرد ان الله وملئکته
یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و چون نیت
که این نعت مخلد ماند و ملک این امت بهمه آفاق دنیا برسد و صدق
این خبر که یکی از معجزات باقی است جهانیان را معلوم شود قال
النبی علیه السلام زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی
ما زوی لی منها خلفاء مصطفی را علیه السلام و رضی عنهم در امر و نهی
و حل و عقد دستی برگشاد و فرمان مطلق ارزانی داشت و مطاوعت
ایشان را بطاعت خویش و رسول خود ملحق گردانید حیث قال

عزمن قائل یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
چه بتقیید شرایع و اظهار طرایق و شعایر حق بی سیاست پادشاه دیندار
صورت نبندد و اشارت حضرت نبوت بدین معنی وارد است
که الدین و الملک توامان و بتحقیق باید شناخت که پادشاهان اسلام
سایه آفریدگارند عز اسمه که روی زمین بنور عدل ایشان جمال گیرد
و هیبت و شوکت ایشان ابادانی جهان و تألف اهواء متعلق باشد
که بهیچ تاویل حلاوت عبادت را ادراک نتوانند بود که مهابت شمشیر او اگر
این مصلحت بر این سیاقت رعایت نیافتی نظام کارها گسسته گشتی
و اختلاف کلمت میان امت پیدا آمدی و چنانکه در طبایع مرکب است
هر کسی برای خویش در مهم اسلام مداخلت کردی و اصول شرعی و
قوانین دینی مختل و مهمل آمدی و عثمان عفان میگوید ما یزع الله
بالسلطان اکثر مما یزع بالقرآن و اقتباس این معنی از قرآن عظیم است
لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله ذالک بانهم قوم لا یفقهون زیرا که

نادان جز بعذاب عاجل از معاصی باز نیاید و کمال عظمت باری جلّ

جلاله نشناسد   نزد انکش خرد نه همخوا است   شیر بیشه

خوشتر کرمابست   و انکه در سایه رایت علم آرام گیرد تا بآفتاب

کشف نزدیک افتد بجز معرفت آن چندان شکوه در ضمیر او پیدا آید

که او تمام نهایت آن را در نتواند یافت و خواطر بکنه آن نتواند رسید

قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء بحکم این مقدمات روشن میگردد

که ملک بی دین باطلست و دین بی ملک ضایع و خدا تعالی

تقدست اسماؤه و عمت نعماؤه میفرماید لقد ارسلنا رسلنا بالبینات

وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید

فیه بأس شدید ومنافع للناس نظم این آیات بیش از استنباط

وروّیت چون تباعدی مینماید که کتاب و ترازو [illegible] که

تناسبی ندارد اما بعد از تامل غبار شبهت و حجاب بر خیزد و معلوم گردد

که این الفاظ بیکدیگر هرچه مناسب تر است و هر کلمتی را اعجازی

هرچه فراتر چه پایان شرایع بکتاب تواند بود و تقدیم ابواب

عدل

عدل و انصاف بترازو و حساب و تنفیذ این معانی بشمشیر و چون

مقرر گشت که مصالح دین بی شکوه پادشاه دیندار نامرعی است

و نشاندن آتش فتنه بی مهابت شمشیر آبدار متعذر فرضیت طاعت ملوک

که فواید دین و دنیا بدان باز بسته است هم شناخته شود و روشن گردد

که هرکه دین او پاکتر و عقیده او صافی تر در بزرگ داشتن جانب ملوک

و تعظیم فرمان ایشان بمبالغت زیادت واجب بیند و هوا و طاعت

و اخلاص و مناصحت ایشان را از لوازم دین شمرد و ظاهر و باطن

در خدمت ایشان برابر دارد و بی ترددی بباید دانست که اگر کسی امام

اعظم را خلافی اندیشد و اندک و بسیار خیانتی روا دارد خلل آن

باطراف و نواحی مملکت او بازگردد در دنیا بدان مذموم باشد

و بعاقبت ماخوذ چه نصرت آن هم باحکام شریعت پیوندد و هم

خواص و عوام امت در این بر سنج و مشقت کلی افتند اینقدر

از فضایل ملک که تالی و تابع دین است تقریر افتاد اکنون شمّتی

از محاسن عدل که پادشاهان را ثمین ترین حلیتی و نفیس ترین
موهبتی است یاد کرده شود و هم در انتخاب ایجاز و اختصار
بغایت رسانیده آید بعون الله و تیسیره و قال الله تعالی
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
داود علیه السلام را با منصب نبوت بدین ارشاد و هدایت
مخصوص گردانیدند از بهر آنکه در سیرت انبیا علیهم السلام
جز نیکوکاری و کم آزاری صورت نبندد اما طراوت
خلاف بجمال انصاف و کمال معدلت باز بسته است و بدان
متعلق و در قصص آمده است که یکی از منکران نبوت این
آیت بشنود که ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی
وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون متحیر گشت
و گفت تمامی آنچه در دنیا برای آبادانی عالم بکار آید
و اوساط مردمان را در سیاست ذات و خانه و تبع خویش
بدان حاجت افتد و مثلا کارهای دهقانی هم بی آن ممکن نگردد

در این آیت بیامده است و کدام اعجاز فراتر از این که اگر مخلوقی
خواستی که این معانی را در عبارت آرد بسی کاغذ مستغرق گشتی
و حق سخن بدین جمله گذارده نشدی در حال ایمان آورد و در دین منزلتی
شریف یافت و واضح این آیت و فرمان که بر ملازمت سه خصلت
پسندیده مقصور است و نهی بر مجانبت از سه فعل نکوهیده مشتمل پوشیده نماند
و بتفسیر و ایضاح آن حاجت نیفتد و در ترجمه سخنان
اردشیر بابک آورده اند که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال
ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة یعنی چنین باشد
که ملک بی مرد مضبوط نشود و مرد بی مال قایم نگردد و مال
بی عمارت بدست نیاید و عمارت بی عدل و سیاست
ممکن نگردد و بر حسب این سخن میتوان شناخت که آیت
جهانگیری مال است و کیمیاء مال عدل و سیاست است
و فایده در تخصیص عدل و سیاست و ترجیح آن بر دیگر
اخلاق ملوک آن است که تمامی ابواب مکارم و انواع

عواطف را بشکت نهایتی است و رسیدن آن بخواص و عوام تعذّری
ظاهر دارد لیکن بمنافع این دو خصلت کافهٔ مردمان را شامل گردد
و دور و نزدیک جهانیان را از آن نصیب باشد چه عمارت نواحی
و مزید ارتفاعات و تواتر دخلها و احیاء موات و ترفیه درویشان
و تمهید اسباب معیشت و کسب ارباب حرفت و امثال و اخوات
این معانی بعدل متعلق است و امن راهها و قمع مفسدان و ضبط مسالک
و حفظ ممالک و زجر متعدّیان و آرامش اطراف و نظایر و قراین این
بسیاست منوط و هیچ حرز بقاء عالم را از این دو باب قوی تر نیست
و هر کدام نیکوکاری را این منزلت تواند بود که بسبب او مصلحان آسوده باشند
و مفسدان مالیده و هرگاه که این دو طرف بواجبی رعایت یافت کمال
کامکاری حاصل آید و دلهای خاص و عام و رعیت و لشکری بر قاعدهٔ هوا
و ولا قرار گیرد و دوست و دشمن در ربقهٔ خدمت و طاعت ملوک جمع
شوند نه در ضمیر ضعیفان آزاری صورت بندد و نه گردنکشان را مجال تمرّد
باقی ماند و ذکر آن در آفاق سایر شود و کسوت پادشاهی بدان مطرّز گردد
و در بنیهٔ دوام ملک و دولت و محاسن عدل و سیاست تقریر افتاد

اکنون

اکنون روی بذکر اغراض باقی آورده شود والله الموفق لاتمامه القاب
ملک سپاس و حمد و ثنا و شکر مر آفریدگار را عزّ اسمه که خطهٔ اسلام و واسطهٔ
عقد را بجمال عدل و رأفت و کمال هیبت و سیاست خداوند عالم
سلطان عادل اعظم مالک رقاب الامم ملک الاسلام ظهیر الایام
مجیر الانام یمین الدوله و امین الملة شرف الامة مالک بلاد الله حافظ
مدیل اولیاء الله مذیل اعداء الله الصّادع بامر الله القائم بحجة الله
مولی ملوک العرب والعجم سیّد سلاطین عالم علاء الدنیا والدّین معز الاسلام
والمسلمین قامع الکفر والمتمردین کهف الثقلین ظلّ الله فی الخا
فقین المؤید علی الاعداء المنصور من السماء شهاب سماء الخلافة
نصار العدل والرأفة باسط الامن فی الارضین ناشر الاحسان
فی العالمین سلطان الخلق برهان الحق محرز ممالک الدنیا
مظهر کلمة الله العلیا ولی النعم ابو المظفر بهرام شاه
السلطان الکریم علاء الدوله سنا الملة ضیاء الامة ابی سعید

مسعود بن السلطان الماضی یمین الدولة و امین الملة نظام الدین کهف الاسلام
و المسلمین ابی القاسم محمود بن الامیر العادل ناصر الدین و الدولة ابی
منصور سبکتکین عضد خلیفة الله امیر المؤمنین اعز الله انصاره و ضاعف
اقتداره آراسته گردانیده است و جناح انعام و احسان او بر عالم
و عالمیان گسترده است و نوبت جهان داری بحکم استحقاق هم از وجه
ارث و هم از طریق اکتساب بدو رسانیده و خلایق اقالیم عالم را
در کنف رعایت و حمایت او آورده و ضعفاء ملت و دولت را
در سایه عدل و پایه رافت او آرام داده و عنان کامرانی در نظام
جهانداری بایالت و سیاست او تفویض کرده و عزایم شاهانه را
بامداد فتح مبین و تواتر نصر عزیز او مؤید گردانیده تا بهر طرف
که نشاط حرکت فرماید ظفر و نصرت رایت او را تلقی و استقبال واجب
و واجب بیند و بسبب مآثر ملکانه که در عنفوان شباب و مطلع
عمر از جهة کسب ممالک موروث بجای آورده است
امروز قدوه ملوک جهان و دستور شاهان گیتی گشته است

قاد انجیاد

۷

فاد انجیاد بخمس عشرة حجة   و الداته اذ ذاک فی الاشغال قعدت
بهم هماتهم و سمت به   همم الملوک و سورة الابطال   ای بیک حمله گرفته
ملک عالم در کنار   اقبال خسروانی شایه پرورد کار و برا تر
آن اگر دیو فتنه در سرآل بوحلیم جای گرفت تا پای از حد بندگی
بیرون نهادند در تدارک کار ایشان رسوم لشکرکشی و آداب
سپاهداری از نوعی تقدیم فرمود که روزنامه سعادت بنام و صیت
او مورخ گشت و کارنامه دولت بذکر محاسن او جمال گرفت
و ما محی اثر العصیان صارمه   و انما العار عن وجه الزمان محی
و بدین دو فتح نامدار که بفضل ایزد تبارک و تعالی و فر دولت
قاهره لازالت ثابت الاوتاد راسیة الاطواد تیسیر پذیرفت نظام
کارهای حضرت و ناحیت بقرار معهود و رسم مألوف باز رفت
و بر این قاعده درست و سنن استقامت استمرار و اطراد یافت
و تمامی مفسدان اطراف دم در کشیدند و سر بخط انقیاد آوردند
و دلهای خواص و عوام و لشکری و رعیت بر طاعت و عبودیت

بار امید و نفاذ امر پادشاهانه از همه وجوه حاصل آمد و حشمت ملک
و هیبت پادشاهی در ضمایر دوستان و دشمنان قرار گرفت
و ذکر آن در آفاق و اقطار عالم سایر و مبسوط گشت و اگر در تقریر محاسن
نوبت آن پادشاه دیندار و شهریار کامکار که در ملک مخلد باد
و بر دشمن مظفر خوضی و شروعی رود و فضایل ذات بزرگ
و مناقب خاندان مبارک شاهنشاهی را شرحی و بسطی داده شود
غرض از ترجمهٔ این کتاب فایت گردد و من بنده و بنده زاده را خود محل آن
کجا تواند بود که ثناء دولت قاهره را ادام الله جلالها گویم بیت

اگر مملکت را زبان باشدی ثناگوی شاه جهان باشدی
ملک بوالمظفر که خواهد فلک که مانند او کامران باشدی
اگر شکل خلقش پدید آیدی شکفته یکی بوستان باشدی
وگر آتش خشم سوزان آتش را چو سوزنده آتش دخان باشدی
یکی دوزخی باشدی سهمناک که دوزخ از آسیب آن باشدی
شها شهریارا حقیقت شمر که گر مملکت را روان باشدی

بوی ی

۸

به پیش تو چون بندگان دگر همیشه کمر بر میان باشدی
جهان شهریارا اگر پیش تو چو بنده دو صد مدح خوان باشدی
رهی تو گر صد دهان داردی که در هر دهان صد زبان باشدی
بدان هر زبان صد لغت گویدی که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان گردی سو بهای بر تنش که صد کلک در هر بنان باشدی
پس آن کلکها و زبانها همه بحد دوان و روان باشدی
بنشته چو با گفته جمع آمدی وگر چند بس بیکران باشدی
ز صد داستان کان ثنای تو است همانا که یک داستان باشدی
یقین دان که از نطوار آن نامدی که در مجلست نامه خوان باشدی

دوی لا

و واجب شمردن اقتدا و تقبیل این پادشاه بنده پرور که همیشه پادشاه
و بنده پرور باد در جهان داری بمکارم خاندان مبارک بوده است
و معالی خصال ملوک اسلاف انار الله براهینهم قبلهٔ عزایم میمون
داشته است اقفی اباه بداک الکتب بکتبا فرادا المّا اقتفی آثاره
شرفا انجاز آثار مرضیه و مساعی حمیده که در تقدیم ابواب عدل

وسیاست سلطان ماضی یمین الدوله نظام الدین کهف الثقلین ابوالقاسم
محمود راست انار الله برهانه وثقل بالحسنات میزانه وبرآن
جمله که در احیاء سوابق معدلت امیر عادل ناصر الدین نور الله حفرته
وبیضه غزنیه سعی نمود تا انرا بلواحق خویش بیاراست ورسوم ستوده
اورا تازه وزنده گردانید وبدعتهای بد که در خراسان آل سیمجور
ودیگر متهوران نهاده بودند یکبارگی محو گردانید تا خلایق روی
زمین آسوده ومرفه نشست بدیوار امن وفراغ آوردند ودوست
ودشمن بعلو همت وکمال سیاست آن خسرو دیندار برد الله
رداء غفرانه واسکنه اعلی جنانه اعتراف آوردند ومثالهای او
در ممالک دنیا بر اطلاق نفاذ یافت وجباران کامکار در حریم زور
کار او امان طلبیدند وشرف سعادت خویش در طاعت
ومتابعت او شناختند وتمامی ممالک غزنین وزابلستان
ونیمروز وخراسان وخوارزم وجغانیان وگرگان وطبرستان
وقومس ودامغان وری وسپاهان وبلاد هندوستان

وملتان

۹

وملتان در ضبط فرمان آن شاهنشاه محتشم تغمده الله برحمته
آمد چنانکه گاه گاه بر لفظ مبارک راندی که یک حد ملک ما
سپاهان است ودیگر ترمذ وسیم خوارزم وچهارم کنار آب گنگ
وهر که کتاب مسالک وممالک خوانده است وطول
وعرض این دیار شناخته بروی پوشیده نماند که بسطت
ملک او تا چه حد بوده است وآنگاه همت ملکانه را بر اعلاء کلمت
مقصور گردانید وذات بیهمال خویش را بر نصرت دین
اسلام ومراعات مصالح خلق وقف کرد واز در کابل تا کنار
قنوج وحدود کالنجر وبانوسی واز جانب مولتان
تا نهرواله ومنصوره وسرندیب وسواحل دریای محیط وحوالی
مصر واز جانب قصدار تا تمامی یمن وستوره وسیوستان
وبیله عمرو برویه واطراف کرمان وسواحل دریای تیز ومکران
دگر تیز دو هزار فرسنگ در خطه اسلام افزود وآفتاب

ملت احمدی بر آن دیار از عکس ماه رایت محمودی
بتافت و شعاع سپهر اسلام در سایه چتر آل ناصر الدین بر آن
نواحی گسترده شد و بجای بتکدها مساجد بنا افتاد و در آن مواضع
که پروردگار دیگر پادشاهان ملک ملوک را جلت قدرته و علت
کلمته ناسزا می گفتند امروز همواره عبادت می کنند و قرآن
مجید میخوانند و زیادت هزار منبر گذارده شده است که در
جمعات و اعیاد در آن ثناء باری عز اسمه میگویند و فرض
ایزدی میگذارند و در مدت صد و هفتاد سال که ایام دولت
این خاندان مبارک است ایزد تعالی آن را بهزار و
هفتصد سال برساند در سالی هزار کم و بیش از برده کافر
و کافرزاده از دیار کفر ببلاد اسلام می آرند و ایشان ایمان قبول
می کنند و تا داس قیامت از تولد و تناسل ایشان مؤمن
و مؤمنه میزاید و همه بوحدانیت خالق و رازق خویش معترف میباشند
و برکات و مثوبات آن شهنشاه غازی محمود و دیگر

ملوک این خاندان را مدخر میشود و دیگر سلاطین دولت یمین را
که خداوند عالم پادشاه عصر خسرو گیتی دار غازی بهرام شاه
وارث عمر و ملک ایشان باد فضایل و مناقب بسیار است
که هر یکی از ایشان در ایالت و سیاست و عدل و رافت
علیحده امتی بوده اند انّ الخیار من القبایل واحد وهو حنیفة کلهم
اخیارا اما شرح و تفصیل آن ممکن نیست که بی اشباع سخن
در تقریر آن معیوب نماید و اگر بسطی داده شود غرض از ترجمه
این کتاب محجوب بگردد لاجرم ببیان این سیرتهای نیکو و عقیدتهای
صافی شعار پادشاهی و جلال جهانداری در این خاندان بزرگ
دایم مؤبد و جاوید و مخلد گشته است و سیرت پادشاهان این
دولت ثبتها الله طراز محاسن عالم و جمال مفاخر بنی آدم شده
و زمانه عز و شرف انقیاد آورده است و ذکر آن بقلم عطارد
بر پیکر خورشید نبشته و حمد الله تعالی که مخایل فر یزد مقدرت
و دلایل فریت بسطت هرچه ظاهرتر است و امیدهای بندگان

مخلص در آنچه دیگر اقالیم عالم در خطهٔ ملک میمون خواهد افزود و موروث
و مکتسب این دو ران بهم پیوست هرچه محکمتر و این بنده و بنده زاده را
در مدح مجلس اعلی قاهری ضاعف الله اشراقه قصیده ایست که بر
زبان مبارک شهنشاهی رانده شده است دو بیت از آن
که لایق این سیاقت است اثبات افتاد   اِنّا لَنَحْرُ بِالاَسْیافِ بِصِلَّتِهِ
مَمالِکَ الرُّومِ وَالأَتْراکِ وَالعَرَبِ   حَتّی یَکُونَ لَنَا الدُّنْیا بِاَجْمَعِها
مَحْمِیَّةً بَیْنَ مَوْرُوثٍ وَمُکْتَسَبِ   ایزد تعالی و تقدس همیشه روی
زمین را بجمال عدل و رافت و کمال حلم و رحمت خداوند عالم
شهنشاه معظم ولی النعم آراسته داراد و در دین و دنیا نعمات
همت فی قصارای امنیت برساناد و منابر اسلام را شرقا و غربا
بفر و بهاء القاب میمون و زینت نام مبارک شاهنشاهی
مزین گرداناد و خاک بارگاه همیون را سجده گاه شاهان دنیا کناد
بمنه و جوده و یرحم الله عبداً قال آمینا همیگوید بنده و بنده زاده

۱۱

نصرالله ابن محمد بن عبدالحمید ابوالمعالی تولاه الکریم بفضله چون
بفر اصطناع و یمن اقبال شاهنشاهی ادام الله اشراقه خانه
خواجه من بنده اطال الله بقاه و ادام ایّامه و رزقه سعادة الدارین
قبله احرار و افاضل و کعبه علما و اماثل این حضرت بزرگ
لازالت محروسة الاطراف محمیة الارجاء و الاکناف بود
و جملگی اکابر و فضلاء دولت و همگی ارباب هنر و بلاغت پناه و ملاذ
جانب او شناختندی و او در ابواب تفقد و تعهد ایشان انواع
تکلف و تنوق واجب داشتی و التماسات هر یک را بر الجمله
با هتزاز و استبشار تلقی کردی که مانند آن بر خاطر اهل روزگار نتواند
گذشت و ذکر این معنی از آن شایع تر است که در آن
بزیادت و اطنابی حاجت افتد   چون خرد طبع او هنر پرور
چون فلک خوی او جهان آرای   بِغُرَّةٍ قَدْ اَلْقی عَصاهُ وَصِیتُهُ یَعْطِرُ
ما بَیْنَ العِراقِ اِلی مِصْرِ لاجرم همه را بجانب او سکون افتاد
و استقامت پدید آمده بود و در عرصه هوا و ولای او قدم

قدم صدق میگذارد بد الناس اکیس من ان یمد جوار جلاحتی یروا
عنده آثار احسان و طایفه از مشاهیر ایشان که هر یک علمی وافر
و ذکر بسیار داشتی بمنزلت ساکنان خانه و لطانه مجلس بودند
چون قاضی محمد بن عبد الحمید الساق و برهان الدین عبد الرشید النضر
و محمد سیفی و محمد نیشابوری و عبد الرحیم الکافی و عبد الحمید زاهدی
و اسمعیل رباطی و فاخر ناصر و محمود دسکری و سعید خوزی
و در بعضی اوقات محمد خبازی و محمود نیشابوری و محمد بن عثمان
بستی و مبشر رضوی ادیب یرحم الله الماضین منهم و اطال بقاء الغا
برین و من بنده را بر مجالست و دیدار و مذاکرت و گفتار
ایشان الفی تازه گشته بود و بمطالعت کتب و مواظبت بر کتب هنر
خیال میل افتاده بود که از مباشرت اشغال و ملابست اعمال
اعراض کلی می نمودم و غایت همت بران مقصور داشتمی
که یکی را از ایشان دریافتمی و ساعتی بمفاوضت او موانست
جستمی و آن را سرمایه سعادت و اقبال و دولت

شناختمی

١٢

شناختمی و مکر[illegible]ت که این سخن در لباس تصلف بر خاطر
گذرد و در معرض تشوف پیش ضمایر آید اما چون صورت
انصاف نقاب حسد از جمال خویش بگشاید و در آیات براعت
و معجزات صناعت که این کتاب بر اظهار بعضی از آن مشتمل است
تاملی بسزا رود شناخته گردد که تا در تحصیل فضل و ادب همتی بلند
و رغبتی صادق نباشد و رنج تعلم هر چه فراوانتر تحمل نیفتد در سخن
که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدانست این منزلت نتوان
یافت بقدر الکد تکتسب المعالی و من طلب العلی سهر اللیالی تروم
العز ثم تنام لیلا یغوص البحر من طلب اللآلی و چون روزگار
بر قضیت عادت خویش در بازخواستن مواهب آن جمع را
پراگنده کرد و نظام این حال گسسته شد فلما اضاء الصبح فرق بیننا
و ای نعیم لا یکدره الدهر ابدا تسترد ما تهب الدنیا فیا لیت جودها
کان بخلا خود را جز بمطالعه کتب چاره ندانستم و به آن
تنزهی و تفرجی می جستم چه گفته اند و خیر جلیس فی الزمان کتاب

و در امثال آمده است نِعمَ المُحدِّثُ الدفتر و حکما گفته که در افواه مردم است
چه همه ساله حال مردم نگردد و هزل بسیار است له ... مردم بهر وقت گاه
احماضی رفتی و بتواریخ و اسمار التفاتی بودی و در اثناء این حال فقیه عالم
علی بن ابراهیم ادام الله توفیقه که از جملهٔ فقهاء حضرت و افراد
علماء دولت بمزیت خرد و هنر مستثنی است و در این وقت
بی سابقه حقی بحسن عهد توفیق یافت و مزاج او بتقلّب احوال تفاوتی
کم پذیرفت نسختی از کلیله و دمنه تحفه آورد اگرچه ازین چند نسخه دیگر در میان
کتب بود اما بدین تبرک نموده آمد و حقوق هوا خواهی و اخلاص و دوستی
برعایت رسانیده شد و ذکر حریت و حق گذاری او بدان مخلّد
گردانیده آمد جزاهُ الله عن خیر الجزاء وَلقّاهُ مُناهُ فی اُولاهُ و اُخراه
در جمله بدان نسخت الفی افتاد و تأمل و تفکر محاسن این کتاب بهتر
جمال داد و رغبت در مطالعه آن زیادت گشت که پس از کتب شرعی
در مدت عمر عالم ازین پرفایده تر کتابی نکرده اند بنای ابواب آن
بر حکمت و موعظت نهاده و آنگاه آن را در صورت هزل فرا نموده

تا چنانکه

۱۳

تا چنانکه خواص مردمان برای شناختن تجارب بدان مایل باشند
عوام بسبب هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان
متمکن گردد و بحقیقت کان خرد و حصافت و گنج تجربت و ممارست
هم سیاست پادشاهان را در ضبط ممالک بدان ملاذی تواند بود
و هم اوساط مردمان را در حفظ مال و ملک از خواندن فایده حاصل آید
و یکی از براهمه هند را پرسیدند که میگویند بجانب هند و کوهستان کوههاست
و در وی داروها میروید که مرده بدان زنده میشود طریق دست آمدن
آن چه باشد جواب داد که حَفِظتَ شیئاً و غابَت عنکَ اشیاءُ
این سخن از اشارات و رموز متقدمان است و از آن کوهها علما را خواسته اند
و از داروها سخن ایشان را و مردگان جهال را که بسماع آن زنده شوند
و بسمت علم حیات ابد یابند و این سخن را مجموعه ایست که آن را کلیله و
دمنه خوانند و در خزاین ملوک هند باشد اگر بدست توانی آوردن
این غرض بحصول پیوندد و محاسن این کتاب را نهایت نیست
و کدام فضیلت ازین فراتر که از امّت بامّت و ملّت بملّت

رسید و مردودگشت و چون پادشاه کسری انوشیروان رسید
خفّف الله عنه العذاب که صیت عدل و رافت او بر روی روزگار
باقی است و ذکر پاس و سیاست او در صدور تواریخ ثبت تا بدان
حدّ که سلاطین روزگار را در نیکوکاری بدو تشبیه کنند و کدام سعادت از
این بزرگتر که پیغامبر صلوات الله علیه او را این شرف ارزانی داشت
و بر زبان مبارک راند که وُلِدتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادل پس انوشیروان
مثال داد تا آن را بحیله از دیار هند بملک پارس آوردند و بزبان پهلوی
ترجمه کردند و بنای کارهای ملک خویش بر مقتضای آن نهاد و اشارات
و مواعظ آن را که فهرست مصالح دین و دنیاست نمودار سیاست خواص و عوام
ساخت و آن را در خزاین خود موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمرد تا آخر ایّام
یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک عجم بود بدین قرار بماند و چون بلاد عراق
و پارس بدست لشکر اسلام فتح شد و صبح ملّت حق بر آن نواحی طلوع
کرد دیگر این کتاب بر اسماع آن خلفا رضی الله عنهم اجمعین نگذشت
و ایشان را بدان میلی و شغفی نمی‌بود تا در نوبت ابوجعفر منصور بن

محمد

١٤

محمّد بن علیّ بن عبدالله بن العبّاس که دوّم خلیفه بوده است از خاندان
عمّ مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم ابن المقفّع آن را از زبان پهلوی بلغت
تازی ترجمه کرد و آن پادشاه بدان اقبالی تمام نمود و دیگر اکابر بدان
اقتدا کردند و حال علوّ همّت و کمال بسطت ملک او از آن شایع تر است
که در شرح آن باشباع حاجت افتد و یکی از آثار باقی آن پادشاه حضرة
بغداد است که امروز مرکز خلافت است و مستقر امامت و منبع ملک
و مدینة اسلام بر اطلاق آن است که نه در بلاد اسلام چنان شهری نشان دهند
و نه در دیار کفر و یکی از خصایص آن حضرت مَدّ الله ظِلالَه‌ا و بَسطَ جَلالَها آن است
که وفات خلفا آنجا کم اتّفاق افتاد ابوجعفر المنصور بر بئر میمون بمکّه
نزدیک مکّه حرسها الله از ملک دنیا بنعیم آخرت پیوست ابوعبدالله محمّد بن
المنصور الملقّب بمهدی بماسبذان و ابومحمد موسی بن المهدی الملقّب
بالهادی بعیسی‌آباد و ابوجعفر هارون بن مهدی الملقّب بالرّشید بطوس
و ابوالعبّاس عبدالله بن هارون الرّشید الملقّب بمأمون بطرطوس
و محمد امین گرچه ببغداد کشته شد امّا در آن حال خلیفه نبود و اغلب است

برخلع او اجماع کرده بودند و در این عهد نزدیک ابومنصور الفضل الملقب
بالمسترشد در حدود عراق شهید شد و الراشد بالله بدر اصفهان و در این
مواضع و حضرت بغداد مسافتی دور نشان رسیدند و محاسن این شهر بسیار است
و هر کسی از اصحاب تواریخ در آن خوضی نموده‌اند و شرح و تفصیل آن مستوفی
بیاورده اکنون نکته چند از سخنان منصور ایراد کرده آید هرچند حکایات نیست
اما ممکن است که خواننده را از آن فایده باشد روزی با همنشینان خود
نشسته بود گفت ما احوجنی ان یکون علی بابی اربعة کما اریدُ قالوا
ومن هم یا امیرالمؤمنین قال هم لا یقوم امر ملکی الا بهم کما ان السریر لا یقوم
الا بقوائمه الاربعة اما احدهم فقاض لا یأخذه فی الله لومة لائم و اما الثانی
فصاحب خراج یستقصی و لا یظلم الرعیة فانی غنی عن ظلمه ثم عض
علی سبابته فقال آه آه فقالوا له من الرابع یا امیرالمؤمنین قال
صاحب برید ینهی الاخبار علی الصحة و لا یتجاوز الصدق یعنی چنین باشد
که چگونه محتاجم بچهار کس که بر درگاه من قایم باشند حاضران گفتند
حاضران گفتند تفصیل اسامی ایشان برگوی یا امیرالمؤمنین گفت

کسانیکه کار ملک بی ایشان راست نتواند بود چنانکه تخت بی چهار
پایه بایستد یکی از ایشان که در امضای احکام شرع از طریق دیانت
و قضیت امانت نگذرد و بکوشش مردمان او را از راه حق باز ندارد
و دامن نگیرد دوم [illegible] که انصاف مظلومان ضعیف از ظالمان
قوی بستاند و سیم کافی ناصح که خراج و جزیت و حقوق بیت المال
بر وجه استقصا بستاند و بر رعیت ظلمی روا ندارد که من از ظلم او بیزارم
و انگاه انگشت بگزید گفت آه آه گفتند چهارم کیست یا امیرالمؤمنین
گفت صاحب بریدی که اخبار درست و راست انها کند و از حد صدق
نگذرد و یکی را از سالاران خویش نامزد فرموده بجنگی و در اثنای
سخن خویش بفرمود حَبِّبْ الی عدوک الفرار تترک الجد فی طلبه اذا
انهزم فان الکلب اذا حُرِّجَ عقر و اعلم ان من فی عسکرک عین
علیک یعنی چنین باشد که گریختن را در دل دشمن خود دوست
گردان بدانکه چون بگریزد در طلب او نروی و جد ننمائی که سگ را
چون در تنگی بگیرند بگزد و بدانکه هرکه در لشکر تواند جاسوسند

و عاملی را بحضرت خویش استدعا کرد عذری نهاد و گرد تخلّف و تقاعد بر آمد
و مثال او بر این جمله توقیع کرد که إن ثقل علیه المصیر إلینا بکلّه فإنّا نقنع منه ببعضه
و نخفّف عنه المؤنة فلیحمل رأسه إلی الباب دون جسده یعنی چنین باشد که اگر
گران می آید بر وی آمدن سوی حضرت با تمامی جثّه با بعضی از وی برای تخفیف
مؤنت قناعت کردیم باید سر او بی تن بدرگاه آید و در اثنای وصایت پسر
خویش مهدی را میگفت یا بنیّ لا توسّعنّ علی جندک فیستغنوا عنک ولا تضیّقنّ
علیهم فیضجروا منک اعطهم عطاءً قصدًا وامنعهم منعًا جمیلًا ووسّع علیهم
فی الرجاء ولا توسّع علیهم فی العطاء یعنی چنین است که ای پسر نعمت بر لشکر
فراخ مکن که از تو بی نیاز شوند و کار بر تنگ مگیر که برنجند عطا بریشان در حدّ
اعتدال و اندازه اقتصاد بده و منعی نیکو بی ستیزگی بنمای عرصهٔ امید
بر ایشان فراخ بدار و عنان عطا بگیر و همیشه گفتی الخوف أمرٌ
لا استقامة لأحد إلّا به إمّا ذو دین یخاف العقاب أو ذو کرم یخاف
العار أو ذو عقل یخاف التبعة یعنی چنین باشد که ترس و بیم
کاریست که هیچ کس را استقامت بی آن ممکن نگردد یا دینداری بود که از

عذاب

١٦

عذاب بترسد یا کریمی که از عار اندیشد یا عاقلی که از عواقب غفلت بپرهیزد روزی
ربیع را گفت أری الناس یبخّلوننی والله ما أنا ببخیل ولکن رأیتهم عبید
الدرهم والدینار فمنعتهما إیّاهم لیجیئونی من أجلهما ولقد صدق من قال
أجع کلبک یتبعک یعنی چنین باشد که می بینم مردمان را که مرا ببخل نسبت
می کنند و بخدا اگر من بخیل نیستم لیکن همگان را بنده درم و دینار می بینم ایشان را
از آن باز میدارم تا بدان امید مرا خدمت کنند و راست گفته است آن حکیم
که سگ را گرسنه دار تا بر اثر تو پوید روزی او را گفتند فلان مقدّم از فرمان
حق رسید و فرزندان او بحد استقلال نرسیده اند و از وی ضیاع بسیار مانده است
اگر فرمان باشد تا عمّال بعضی را در قبض و تصرّف خود گیرند دیوان را توفیری
باشد جواب داد که من لم تشبعه خلافة الله فی أرضه لم تشبعه ضیاع
الیتامی والمساکین گفت هر که را خلافت خدای تعالی در روی زمین سیر نکند
از قبض ضیاع یتیمان و درویشان هم سیر نشود و مناقب این پادشاه
بی نهایت است و تواریخ متعدّدان بذکر آن ناطق علی الخصوص
غرر سیر الملوک که ابو منصور ثعالبی جمع کرده است به تفصیل اشتمال

و آنچه از جهت وی در تأسیس قواعد خلافت و تمهید مبانی ملک و دولت
تقدیم افتاد ارکان و حدود آن بثبات حزم و نفاذ عزم چنان مستحکم و استوار گردانید
که چهارصد و اند سال بگذشت و گردش چرخ و حوادث دهر قواعد آنرا
واهی نتوانست کرد و خللی بدو راه نیافت و اذناب و اطراف و حواشی آن راه نتوانست داد
و هر بنا که بر قاعدهٔ عدل و احسان گیرد و اطراف و حواشی آن بنصرت دین
حق و رعایت مناظم خلق بر کشیده شود اگر از تقلب احوال در وی اثری ظاهر نگردد و دست
زمانه از ساحت سعادت آن قاصر ماند بدیع ننماید اینقدر از فضایل این
پادشاه تقریر افتاد اکنون روی بغرض این کتاب آورده شود و در جمله مراد
از سیاق این سخن آن بود که چنین پادشاه بدین کتاب رغبت نمود و چون
ملک خراسان بامیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد السامانی رسید رودکی شاعر را
مثال داد تا آنرا بنظم آورد که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد و آن پادشاه
رحمه الله از ملوک آل سامان بمزید بسطت ملک مخصوص بود و در نوبت او
کرمان و گرگان و طبرستان و ری تا حدود سپاهان در خطهٔ ملک سامانیان
افزوده و سی سال مدت یافت و انواع تمتع و برخورداری بدان پیوست

داد

و اگر شمه‌ای از احوال او درج کرده شود دراز گردد غرض آنکه او این کتاب را
عزیز شمردی و بر مطالعت آن مواظبت نمودی و دابشلیم رای هند که این
جمع بنام او کردند سمت پادشاهی داشت و بیدپا برهمن که مصنف
اصلست از جملهٔ اولیاء دولت و وزرای او بوده است و بدین کتاب کمال خرد
و حصافت او میتوان شناخت و این سحرها که بیدپای برهمن کرده است
در فراهم آوردن این مجموعات و تلفیقات نغز و عجیب و وضعهای نادر و غریب
که او را اتفاق افتاده است از آن ظاهرتر است که در آن باب بتحسین و
ترکیب حاجت افتد و یا هیچ متکلف را در ترکیب محال وصفی
تواند بود چه هر که از خرد بهره دارد فضیلت او بروی پوشیده نماند
و آنچه از جمال عقل محجوبست خود نزدیک اهل بصیرت معذور باشد

نور موسی چگونه بیند کور نطق عیسی چگونه داند کر

اگر در تقریر محاسن این کتاب مجلدات پرداخته شود هنوز حق
آن بواجبی گذارده نیاید و تطویل از حد بگذرد و از آن موضع که بذکر
انوشیروان رسیده آمده است تا اینجا سراسر حشوست و بسیاقت

کتاب البته مناسبتی ندارد اما غرض آن بود که شناخته شود که حکمت همیشه
عزیز بوده است خاصه نزدیک ملوک و اعیان و لحق اگر در این سعی پیوسته
آید و مؤونتی تحمل کرده شود ضایع و بی ثمرت نماند زیرا که معرفت قوانین
سیادت و سیاست در جهانداری اصلی معتبر است و بقاء ذکر بر امتداد
روزگار ذخیرتی نفیس و بهره‌ای که خریده شود رایگان نماید و این کتاب را
پس از ترجمهٔ مقفع و نظم رودکی ترجمها کرده‌اند و هر کس در میدان بیان
براندازهٔ مجال خویش قدمی گذارده لکن می‌نماید که مراد ایشان تقریر
سمر و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و ایضاح موعظت چه سخن
و بتین رانده‌اند و بر ایراد قصه اقتصار نموده و در جمله چون رغبت مردمان
از مطالعهٔ کتب تازی قاصر گشته است و آن حکم و مواعظ مهجور مانده بود
و نشان خود تمام مدروس شده بر خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید
و در بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود و آن را با آیات
و اخبار و ابیات و اشعار مؤکد گردانیده شود تا این کتاب را که مرده
چند هزار سالست احیایی باشد و مردم از فواید آن محروم نمانند و هم برین

نمط افتتاح کرده شود و شرائط سخن آرایی در تضمین امثال و تلفیق
ابیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آید و ترجمه و تشبیب آن
گذارده کرده و یکباب که بر ذکر حال برزویه طبیب مقصور است و بر بزر
جمهر منسوب هرچه موجزتر پرداخته شود چه بنای آن بر حکایات است
و هر معنی که از پیرایهٔ سیاست کلی و حلیهٔ حکمت اصلی عاطل باشد اگر کسی خواهد
که بلباس عاریتی از ابیات آن را بهیچ تکلف جمالی نگیرد و هرگاه که بر ناقدان حکیم
و استادان مبرز گذرد زیور مزور او التفات ننمایند و هر آینه در معرض*
فضیحت افتد و ابواب اطناب و مبالغت مقرون بلطایف و ارادات
از داستان شیر و گاو اتفاق افتاده است اصل آنست و در بستان
علم و حکمت بر خوانندگان این کتاب از آنجا گشاده شود و چون
بعضی از آن پرداخته گشت ذکر آن بسمع اعلی قاهری شاهنشاهی رسید
و جزوی چند بنظر تأمل عالی مشرف شد از آنجا که کمال سخن شناسی و
تمییز پادشاهانه بود آن را پسندیده داشت و بشرف احماد و ار
تضا ارزانی فرمود و مثال داد تا بر ابواب تهنیت و کرامت

و مقصور بر انواع بنده پروری و ملاطفت که هم بر این سیاقت باید پرداخت
و دیباچه آنرا بالقاب مجلس عالی مطرز گردانید و این بنده را بدان قوت دل
و استظهار و سرور و افتخار حاصل آمد و با داشتن هرچه تمام‌تر در این خدمت
خوض نموده شد که بنده‌گان را از امتثال فرمان چاره نباشد و الا جهانیان را
مقرر است که به بدیهه رای و اول فکرت شاهنشاه دنیا اعلی الله شانه و خلد الله
ملکه و سلطانه نمودار عقل کل و راهبر روح قدس است نه از تأمل اشارات و
تجارب این کتاب خاطر انور قاهر را تشحیذی صورت بندد و نه از مطالعه این عبارات
الفاظ در افشان شاهنشاهی را مددی تواند بود چه خاموشی در این حضرت عاقل‌تر است

و سحبان باقل تحفه چگونه آرم نزدیک تو سخن — آب حیات تحفه که آرد بسوی جان
گل را چه گرد خیزد از ده گلاب زن — مهر را چه فروغ بندد از صد چراغدان اما بدین
مثال بنده و بنده زاده را تشریفی هرچه بزرگتر و ترتیبی هرچه تمام‌تر بود و مباهاتی
و مفاخرتی هرچه وافرتر فرمود و ثواب آن روزگار همایون اعلی را مدخر گردانیده گشت
و نیز اگر ملوک گذشته که نام ایشان در مقدمهٔ این فصل یاد کرده شده است
از این نوع توفیقی یافتند و سخنان حکما را عزیز داشتند تا ذکر ایشان از آن
روی بر روی روزگار باقی مانده امروز که زمانه در متابعت و فلک در متابعت رای

در این

19

و رایت خداوند این سلطان اعظم شاهنشاه بنی آدم سید سلاطین العرب والعجم مالک
رقاب الامم اَعلَى اللهُ رایَتَهُ و نَصَرَ جُندَهُ و وِلایَتَهُ آمده است
و عنان کامگاری و زمام جهانداری بعدل و رحمت و بأس و سیاست
ملکانه سپرده و مزیت رجحان این پادشاه دین‌دار در مکارم خاندان مبارک
و فضایل ذات بی‌نظیر بر پادشاهان عصر و ملوک دهر ماضی و باقی از آن
ظاهرتر است که بنده کار آنرا در آن باطن بی‌انتهای حاجت افتد — در صد هزار
قران سپهر پیاده رو — نارد چو تو سوار بمیدان روزگار — همین مثال داد
و اسم وصیت نوبت میمون و نام و آوازه عهد همایون که روزبازار
فضل و براعت است بر ابتدا ایام مؤبد و مخلد گردانید ایزد تعالی نهایت
همت ملوک عالم را مطمح دولت و تشنیب اقبال و سعادت این
پادشاه بنده پرور کناد و انواع تمتع و برخورداری از مواسم جوانی و ثمرات
ملک و دولت ارزانی داراد بمنه مفتتح کتاب بر آن ترتیب که ابن المقفع آورده است

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید ابو الحسن عبد الله بن المقفع پس از حمد باری عز اسمه و درود بر سید

کاینات علیه السلام ایزد تبارک و تعالی بکمال قدرت و حکمت عالم را بیافرید
و آدمیان را بفضل و منت خویش بزینت عقل و رجحان خرد از دیگر جانوران
ممیز گردانید زیرا که عقل بر اطلاق کلید خیرات و پای بند سعادات است
و مصالح معاش و معاد و دوستکامی دنیا و رستگاری آخرت بدو باز بسته است
و این دو نوع است یکی غریزی که ایزد جل و علا بکسی ارزانی دارد و دوم مکتسب
که از روی تجارب حاصل آید و غریزی در مردم بمنزلت آتش است در چوب
و چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن ممکن نگردد آثار این بی تجربت و ممارست
هم ظاهر نشود و حکما گفته اند اَلتَّجارِبُ لِقاحُ العُقُول و هرکه از فیض آسمانی
عقل غریزی بهره مند شد و برکسب هنر مواظبت نمود و در تجارب متقدمان تامل
واجب دید آرزوهای دنیا بیابد و در آخرت نیکبخت گردد وَاللّٰهُ الهادی اِلی ما هُوَ
الاَوضَحُ سَبیلًا وَالاَرشَدُ دَلیلًا و بباید دانست که ایزد تعالی هر کاری را سببی نهاده است
و هر سببی را علتی و هر علتی را موضعی و مدتی که حکم بدان متعلق باشد و آن ایام عمر و روزگار دولت
یکی از مقبلان بدان آراسته گردد و سبب و علت ترجمه این کتاب و نقل آن از
هندوستان بپارس آن بود که باری تعالی آن پادشاه عادل بختیار و شهریار

عالم کامکار انوشیروان کسری بن قباد را از شعاع عقل و نور عدل حظی وافر ارزانی
داشت و در معرفت کارها و شناخت مناظم آن رای ثاقب و فکرت صائب روزی کرد
و افعال و اقوال او را بتایید آسمانی بیاراست تا همت بر تحصیل علم و تتبع اصول و فروع
آن مصروف گردانید و در انواع علم بمنزلتی رسید که هیچ پادشاه پیش از وی آن ساعت
در نتوانست یافت و آن درجت شریف و رتبت عالی و منیف را بنژاد او
موشح نتوانست گشت و نخوت پادشاهی و همت جهانگیری بدان مقرون شد
تا اغلب ممالک عالم در ضبط خویش آورد و جباران روزگار در ربقه طاعت و خدمت کشید
و آنچه مطلوب جهانیانست از عز دنیا بیافت و در اثنای آن بسمع او رسانیدند که در
خزاین ملوک هند کتابیست که از زبان مرغان و بهایم و وحوش و سباع و حشرات
جمع کرده اند و پادشاهان را در سیاست رعیت و بسط عدل و رأفت و قمع
خصمان و قهر دشمنان بدان حاجت باشد و آنرا عمده هر نیکی و سرمایه هر علم و راهبر
منفعت و مفتاح هر حکمت می شناسند و چنانکه ملوک را از آن فواید تواند بود
اوساط مردمان را همان منافع حاصل تواند شد و آن کتاب را کلیله و دمنه خوانند
آن خسرو عادل همت بر آن مقصور گردانید که آن را ببیند فرمود که مردی هنرمند باید

طلب باید کرد که زبان پارسی و هندی بداند و اجتهاد او در علم شایع باشد تا او بدین
مهم نامزد شود مدتی دراز بجستند آخر برزویه نام جوانی یافتند که این معانی در وی
جمع بود و در صناعت علم طب شهرتی داشت او را پیش خواند و فرمود که پس از تامل بسیار
و استخارت و تدبر و مشاورت ترا بهر این مهم بزرگ اختیار کردیم چه حال خرد
و کفایت و کیاست تو معلوم است و حرص تو در طلب علم و کسب هنر مقرر و میگویند که در
هندوستان چنین کتابی است میخواهیم که بدین دیار نقل افتد و دیگر کتب هندوان
بدان مضموم گردد ساخته باید شد تا بدین کار بروی و بدقایق حیله گرد استخراج آن
برآیی و مالی خطیر در صحبت تو حمل نموده بیاید تا نفقه و مؤونت که بدان حاجت افتد
تحمل کنی و اگر مدت مقام دراز شود و بزیادتی حاجت افتد باز نمای تا دیگر فرستاده
آید که لکن تمامی خزاین ما در این باب مبذول خواهد شد باک نباید و آنگاه مثال داد
تا روزی مسعود و طالعی میمون برای حرکت او تعیین کردند و او بر آن اختیار
روان شد و در صحبت او پنجاه صره و در هر صره ده هزار دینار حمل فرمود و بمشایعت او
مبلغی لشکر و بزرگان رفتند و برزویه با نشاط تمام روی بدین مهم نهاد چون بمقصود
پیوست گرد درگاه پادشاه برآمد و مجلسهای علما و اشراف و محفلهای سوقه

و اوساط مردمان و موضعها می‌گشت و از حال بزرگان رای و مشاهیر شهر
و فلاسفه می‌پرسید و هر جایی اختلاطی می‌ساخت و برفق و مدارا بر همه جوانب
زندگانی میکرد و فرا می‌نمود که برای طلب علم هجرت کرده‌ام و در سبیل شاگردی
بهر جای میرفت و اگرچه از علم بهره تمام داشت نادان وار در آن خوضی می‌پیوست
و از هر جنس فرصت میجست و دوستان و رفیقان همی گرد هر یک را بانواع از
مایش امتحان میکرد تا اختیار او بر یکی افتاد که از ایشان بهنر و خرد مستثنی بود
و در دوستی و برادری با او بغایت لطف و نهایت یگانگی رسانید تا بمدتی اندک
اندازه رای و رویت و دوستی و شفقت او معلوم گردانید و بتحقیق بشناخت
که اگر این کلید راز بدست وی دهد و قفل این اسرار بگشاید در این جانب کرم
و مروت و حق صحبت و ممالحت را بغایت رساند و دوستی با وی بسر برد
چون یک چندی بر این بگذشت و قواعد صداقت میان ایشان مستحکم گردید
و دلایل این امانت و محرمیت او این اسرار را محقق گشت در اکرام او
بیفزود و مبرتهای فراوان واجب داشت پس یکروز او را گفت ای برادر
غرض خویش تا این غایت بر تو پوشیده داشتم و عاقل را اشارتی بس باشد

هندو جواب داد که همچنین است و تو اگر برادر خویش سزاوارتری به آشتی من آثار آن
میدیده‌ام لیکن هوای تو بدان رخصت نمیداد اکنون که تو این شتاب پیوستی
اگر باز گویم از عیب دور باشد و چون آفتاب روشن است که تو آمده تا نفایس ذخایر
از ولایت ما ببری و پادشاه شهر خویش را بگنجهای حکمت مستظهر گردانی و بنای
آن بر مکر و خدیعت نهاده اما در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم و انتظار میکردم
تا مگر در اثنای محاورت از تو کلمه زاید که باظهار مقصود ماند البته اتفاق نیفتاد و بدین
تحفظ و تیقظ اعتقاد من در موالات و مواخات تو صافی‌تر شد که هیچ آفریده را چندین
خرم و خرد و تمالک و تماسک نتواند بود خاصه در غربت و میان قومی که نه ایشان او را
شناسند و نه او ایشان را و نه او بر عادت و اخلاق ایشان وقوف دارد
و بدین صفت باشد چنین خویشتن نگاه تواند داشت و عقل مرد را بهشت خصلت بتوان
شناخت اول بفور و رفق و حلم دوم خویشتن شناسی و صیانت ذات سیم
طاعت پادشاهان عادل و طلب رضای خاطر و تحری فراغ ایشان چهارم
موضع شناختن راز و وقوف بر محرمیت دوستان پنجم مبالغت در کتمان راز خویش
و از آن دیگران ششم بر درگاه پادشاه چاپلوسی و چرب زبانی کردن و اصحاب را
بسخن نیکو بدست آوردن هفتم بر زبان خویش قادر بودن و سخن بر قدر حوایج
راندن هشتم در محافل خاموشی را شعار ساختن و از اعلام چیزی که نپرسند

و اظهار آنچه

و اظهار آنچه نبدانست کشد احتراز واجب و لازم شمردن و هر که بدین خصال متحلی گشت
شاید که بر حاجت خویش پیروز آید و در اتمام آنچه بر دوستان اقتراح کند ظفر یابد و بدل
اهتزاز نماید و این معانی در تو جمع است و مقرر شد که دوستی تو بانواع از برای این اغراض
بود لیکن هر که بدین فضایل متحلی باشد اگر در همه ابواب رضای او جسته آید و در آنچه
بفراغ دل او پیوندد مبادرت نموده شود از طریق کرم و خرد دور نیفتد هر
چند این التماس مرا [illegible] مسئولی گردانید که خطری بزرگ و کاری
شگرف است چون برزویه بدید که هندو بر مکر و حیلت او واقف گشت این
سخن را بروی رد و جوابی نرم و لطیف باز راند و گفت من برای این سر
فصولی اشبع پرداخته بودم و آنرا اصول و فروع و زوایا نهاده و میمنه و
میسره و قلب و جناح آنرا بحلی صحبت و مصالحت و سوابق اتحاد و مخالصت
بیاراسته و بتقدمات عهود و سوالف مواثیق را طلیعه لشکر کرده و حرکت
هجرت و دوستی غربت را مایه و ساقه لشکر گردانیده و بسیجیده آن
شده که بر این تعبیه در صحرای مباسطت آیم و حجاب مخافت
از پیکر مراد بر دارم و یمن ناصیت و برکت معونت تو مظفر و منصور باز گردم

لیکن تو بیک اشارت بر کلیات و جزویات فکرت فی الوقف گشتی و از اشباع و اطناب
مستغنی گردانیدی و تقاضاء حاجت و جاجت التماس بیان دادی از کرم و مروت تو
همین سزد و شاید و در صحبت و دوستی تو همین بود و اگر خردمندی بقلعه پناه گیرد و ثقت افزاید
که بنیاد آن هر چه استوارتر باشد و اساس آن هر چه محکمتر و یا بکوهی که از گردانیدن آب و ریاح ایمن بود
با دامن آن این تواند زیست البته بعیبی منسوب نگردد و نهند و گفت هیچ چیز نزدیک اهل خرد در
منزلت دوستی نرسد و هر جا که عقده مودت استوار گشت اگر در مال و جان
با یکدیگر مواسات رود و در آن انواع تکلف و تنوق تقدیم افتد هنوز از وجوب
آن قاصر باشد اما مفتاح همه اغراض کتمان اسرار است و هر راز که ثالثی در آن
محرم نشود هر آینه از اشاعت مصون ماند و باز آنکه بگوش سیمی رسید بی شبهت در
افواه افتد و پیش ملکان کتمان آن صورت نبندد قال امیر المؤمنین علی علیه
السلام كُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرْطَاسِ ضَاعَ كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْاِثْنَيْنِ شَاعَ و مثال
آن چون ابر بهاریست که در میان آسمان پیدا گردد و در هر طرف قطعه بماند
اگر کسی از آن اعلام دهد بضرورت او را بران تصدیق باید داشت پس انکار آن
در وهم خردمند نگنجد و مرا از دوستی تو چندان مسرت و ابتهاج حاصل است که
که هیچ چیز در موازنه آن نیاید اما اگر کسی را بران اطلاع افتد برادری ما چنان
باطل گردد که تلافی آن بمال و متاع در امکان نیاید که ملک ما درشت خوست

و خرد انکار و بر گناه اندک عقوبت بسیار فرماید جایی که گناه بزرگ بود پوشیده نماند
که چه رود برزویه گفت قوی‌تر رکنی بنای مودت را کتمان اسرار دوستان است ولی
در این کار محرمی دیگر ندارم و اعتماد بر کرم عهد و حصافت رای تو مقصور
داشته‌ام و دانسته‌ام و دانست که خطری بزرگ است اما بمروت و حریت
آن لایق‌تر که مرا بدین آرزو رسانی و اگر از آنجا رنجی تحمل باید کرد سهل شمری
وانرا از مؤنت فتوت و کرم و حق شناسی دانی ترا مقرر است که فاش گردانیدن
این حدیث از جهت تو ناممکن است لیکن تو از نزدیکان و پیوستگان و یاران
می اندیشی که اگر وقوف یابند ترا در خشم ملک افکنند و غالب ظن است
که خبری بدیشان نیاید و دل شفقت ترا راه ندهد بند و احتراز نمود کتابها بدو
داد و برزویه بهراسی تمام روی بکار آورد و روزگاری دراز بنبشتن مشغول شد
و مال بسیار در آن وجه نفقه کرد و این کتاب و کتب دیگر نسخت گرفت
و معتمدی نزدیک انوشیروان فرستاد و از صورت حال بیاگاهانید نوشیروان
را شادی هر چه تمامتر حاصل شد و فرمود که هر چه زودتر بحضرت رسد تا مواد شادی
ایام آن شادی را منغص نگرداند و بر فور نامه فرمود و مثال داد که

در آمدن مسارعت باید نمود و قوی دل و فسیح امل روی باز نهاد و اهل کتب را
عزیز داشت که خاطر بوصال ایشان نگران است و تدبیر پروردن آوردن آن
بر قضیت عقل باید کرد که خدای تعالی بندگان عاقل را دوست دارد و عقل
بتجارب و حزم و صبر حاصل گیرد و نامه را مهر کردند و بقاصد سپردند و تاکید
زیادی رفت که از راههای شارع احتراز واجب بیند تا آن کاغذ بدست
دشمن نیفتد چندانکه نامه بنزدیک برزویه رسید بر سبیل تعجیل بازگشت چون
بحضرت پیوست کسری را خبر کردند در حال برزویه را پیش خواند برزویه شرط
خدمت زمین بوسی بجای آورد و از ملک پرسش و تقرب تمام یافت و کسری را
بمشاهدت اثر رنجی که در بشره برزویه هرچه پیداتر بود رقتی عظیم آمد
و گفت قوی دل باش ای بنده نیک و بدانکه خدمت تو محل مرضی یافت
و ثمره و محمدت آن بتو متوجه شده باز باید گشت و یکهفته آسایش و لهو (؟) نگاه
بدرگاه حاضر آید تا آنچه واجب بود و نشان دهیم چون روز هفتم بود نشان داد
علما و اشراف حضرت را حاضر آوردند برزویه پیش خواندند و بشارت کرد
که مضمون این کتاب را به استماع حاضران باید گذرانید چون بنجه بد همگان

خیره بماند

خیره بماندند و برزویه را ثناها خواندند و خدای را عز و جل بر تیسیر این غرض شکرها
گذاردند کسری بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و برزویه را مثال داد و سوگند داد
که بی احتراز در باید رفت و چندانکه مراد باشد از نقود و جواهر برداشت برزویه
بر جای زمین ببوسید و گفت حسن رای و صدق رعایت پادشاه مرا از
مال مستغنی کرده است و کدام مال خود در این محل تواند بود که از کمال
بنده نوازی شاهنشاه گیتی مرا حاصل آمده است لاجرم سوگند در میان آمد
از جامه خانه خاص برای تشریف و مباهات یک تخت جامه از طراز
خوزستان که بابت کسوه ملوک باشد برگیرم و آنگاه بر زبان راند که اگر
من در این خدمت مشقتی تحمل کردم و در بیم و هراس روزگار گذاشتم باید
... فراغ بال برفق و مهربانی ایشان بگذشت و بدست بندگان
جز سعی و جهدی با خلوص نباشد والله ولی ذلک و ادراک مطلوب جز بسعادت
ذات و سعادت بخت ملک نتواند بود و کدام خدمت در موازنه آن
گران است که در غیبت فرزندان بنده اهل بیت را ارزانی فرموده است و بهیچ جهت
با قیمت که در جنب عواطف ملکانه خطری ندارد ولکن تقاضا مقرون گردد

عز دنیا و آخرت مرا بهم پیوندد و ثواب و ثنای آن ایام همایون ملک را
مدخر شود انوشروان گفت اگر شطط در ملک ما شرکت توقع کنی مبذول است
حاجت خویش بی محابا بباید خواست برزویه گفت اگر رای ملک صواب بیند
بزرجمهر را فرمان دهد تا بابی مفرد در این کتاب بنام این بنده مشتمل بر صفت
حال و پیشه پردازد و در آن کیفیت صنعت و مذهب من اشباع و تقریر کرده آید
آنگاه آنرا بموضعی بفرمان ملک تعیین افتد تا این شرف من بنده را بر روی
روزگار باقی و مخلد ماند و صیت نیک بندگی من ملک را جاوید و مؤبد گردد
کسری و حاضران شگفتی نمودند عظیم در همت بلند و عقل کامل برزویه واثق
گشتند و اتفاق کردند که او را استحقاق و اهلیت این منزلت هست
بزرجمهر را بفرمود کسری حاضر آمد و او را ثنای نیکو که صدق نصیحت
و فرط اخلاص برزویه دانسته و خطری بزرگ که بفرمان ما ارتکاب کرده شناخته
و رنجی رسیده که ثمره آن از حطام دنیوی هرچه تمامتر بیابد و از خزاین ما او را
نصیبی باشد البته هیچ نپذیرفت و التماس او بر این مقصور گشته است
که بنام او در این کتاب بابی وضع کرده آید مفرد چنانکه تمامی احوال او از

از روز ولادت

روز ولادت تا این ساعت که عزیمت فرموده ما یافته است در آن بیاید و ما او را
در این اجابت فرمودیم و مثال بدادیم که در اصل کتاب ثبت کرده شود و جهد بر آن پرداخته
گشت انعام باید داد تا مجمعی سازند و آنرا بر ملا بخوانند و اجتهاد تو در کارها
و رای آنچه در امکان آید علما و اشراف مملکت را نیز معلوم گردد چون کسری
این بشارت به ابلاغ فرمود برزویه سجده شکر گذارد و دعاهای خوب گفت
و بزرجمهر این باب بر آن ترتیب که اشارت یافته بود بپرداخت و آنرا بانواع
تکلف بیاراست و ملک را خبر کرد و آن روز بار عام بود و بزرجمهر بحضور برزویه تمامی
اهل مملکت این باب بخواند و ملک و جملگی حاضران آنرا پسندیده داشتند و در
تحسین سخن بزرجمهر مبالغت نمودند و ملک او را صلتی گرانمایه فرمود از نقود و جواهر
و کسوتهای خاص برزجمهر جامه هیچ چیزی قبول نکرد و برزویه بدست
و پای انوشروان بوسه داد و گفت ایزد تعالی همیشه ملک را دوستکام داراد
و عز دنیا و آخرت بوصلت مستقرون گرداناد و آثار اصطناع پادشاه بر این
کرامت هرچه شایع تر شد و بنده بدان مستظهر و سرخ روی گشتم
و خواهندگان این کتاب را از آن فواید باشد که بسبب نقل آن آشنا شنند

و بدانند که طاعت ملوک و خدمت پادشاهان فاضلتر اعمال است و تشریف
انس تو هند بود که خسروان روزگار وی مشرف گردانند و در حالت و نوبت
خویش منزلت او پیدا آرند و این کتاب کلیله و دمنه شانزده باب است
و از این اصل که هندوان کرده‌اند ده باب است و آنچه از جهت پارسیان بدان
الحاق افتاده است شش باب است که یاد کرده آید والله الموفق والمعین
والهادی الی الرشد باب الاسد والثور باب الفحص عن امر دمنه باب
الحمامة المطوقة باب البوم والغربان باب القرد والسلحفاة باب الناسک
وابن عرس باب السنور والجرذ باب ابن الملک والطیر باب الاسد وابن
آوی باب الاسد واللبوة آنچه از جهت پارسیان الحاق افتاده است شش
باب است باب ابتداء کلیله و دمنه باب برزویه طبیب باب الناسک وا
لضیف باب الملک والبراهمه باب السائح والصائغ باب ابن الملک واصحابه
ولله الحمد اولا و آخرا والصلوة علی نبیه محمد و آله الطیبین الطاهرین ابتداء
کلیله و دمنه و [illegible] بزرجمهر بختگان این کتاب کلیله و دمنه فراهم آورده
علمای براهمه هند است در انواع مواعظ و ابواب حکم و امثال و همیشه حکمای

هر صنف از اهل علم بکوشیدند و به دقایق حیله گرد آن می گشتند که مجموع سازند
مشتمل بر نظم حال و مآل و مصالح معاد و معاش تا آنگاه که ایشان را این اتفاق
خوب روی نمود و بر این جمله وضعی دست داد که سخن بلیغ با معانی بسیار از زبان مرغان و
بهایم و وحوش جمع کردند و چند فایده ایشان را اندر آن حاصل آمد اول آنکه در سخن
مجال تصرف یافتند تا هر باب که افتتاح کردند بتمامت اشباع رسانیدند
و دیگر آنکه پند و حکمت و لهو و هزل بهم پیوستند تا حکما از برای استفادت مطالعه
کنند و نادانان برای افسانه بخوانند و احداث متعلمان بطریق تحصیل علم و موعظت
تکرار کنند و ضبط آن بر ایشان سبک خیزد و چون در حد کهولت و موسم عقل و تجربت
رسند و در آن محفوظ تأملی کنند صحیفه دل را پر فواید بینند و ناگاه بر ذخایر نفیس
و گنجهای شایگان ظفر شوند و مثال این همچنان است که مردی در حد بلوغ برسد
گنجی یابد که پدر از برای او نهاده باشد فرحی بدو راه یابد و در باقی عمر از کسب و کار فارغ آید
و خواننده این کتاب باید که وضع و غرض که در جمع و تالیف آن بوده است
بشناسد چه اگر معنی بر وی پوشیده ماند انتفاع او از آن صورت نبندد و فواید
و ثمرات آن او را مهنا نشود و اول شرطی طالبان این کتاب را حسن قرائت

که اگر در خواندن فرو ماند بتفهیم معنی کی تواند رسید زیرا که خط کالبد معنی است و هرگاه که
در آن اشتباهی افتاد ادراک معانی ممکن نگردد و چون در خواندن قادر بود باید که در آن
تأمل واجب دارد و همت در آن بندد که زودتر با خبر رسد بلکه خواهد از او با نیستی در
طبع جای دهد و اگر این جمله بود همچنان بود که حکایت برزیگر و گنج گویند مردی
در بیابان گنجی یافت با خود گفت اگر نقل این بذات خویش تکفل کنم عمری
دراز در آن شود اندک چیزی تحصیل افتد بصواب آن نزدیکتر که مزدوران حاضر آرم
و دستور بسیار کرایه گیرم و جمله بخانه برم هم بر این سیاق برفت و بارها پیش از خود
گسیل کرد و بکاریان آن بارها را بسوی خانه خود بردن اولی تر دیدند و مصلحت بر دیگر
چون آن هوا اندیش بخانه رسید در دست خویش از آن گنج جز حسرت و ندامت
ندید و بحقیقت باید دانست که فایده در فهم است نه در حفظ و هر که بی وقوف
در کاری شروع نماید همچنان باشد که گویند مردی بنجو است که تازی آموزد و درستی
فاضل از اهل ری تخته زر در دست داشت او را گفت از جهت فن از لغت تازی
چیزی بر آن بنویس چون برداخته گشت بخانه برد و کالاه در آن اسکندری او را و گمان
برد که ظلمات فضل و فصاحت حاصل شد روزی در محفل تازی خطاب میگفت یکی از حاضران

تشبیهی واجب دید

٢٧

تشبیهی واجب دید بخندیدا و در خشم شد و گفت بر زبان خطائی رود
که تخته زرین در خانه است و بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم در آن
معتبر دارند و طلب علم و ساختن توشه آخرت از مهمات است و زنده را از دانش و کردار
نیک چاره نیست و نیز نور ادب دل را زنده کند و داروی تجربت مردم را از بند
جهل برهاند چنانکه جمال خورشید روی زمین را منور گرداند و آب زندگانی عمر جاوید
دهد و علم بکردار نیک گردد که میوه درخت دانش نیکوکاری و کم آزاری است و هر که علم
بداند و بدان کار نکند بمنزلت کسی باشد که مخافت راهی می شناسد اما ارتکاب کند
تا بقطع و غارت مبتلا گردد یا بیماری که مضرت خوردنیها میداند و همچنان بر آن اقدام
می نماید تا بمعرض تلف افتد و هر آینه آنکس که زشتی کار شناسد اگر خویشتن در افکند
نشانه تیر ملامت شود چنانکه دو مرد در چاهی افتند یکی بینایی و نابینا اگرچه هلاک میان
هر دو مشترک است اما عذر نابینا نزدیک خرد دلپسندتر باشد و او را معذور
دارند و فایده درس علم عزت ذات و عزت نفس است پس تعلیم دیگران اگر
با فادت دیگران مشغول شود و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه باشد
که از آب او همگان را منفعت حاصل می آید و او از آن بیخبر و از خیر بخت خود را

مستظهر باید گردانید پس دیگران را ایثار کرد علم و مال یعنی چون وجوه تجارب مسلّم گشت
اوّل در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنگه دیگران را بر آن باعث باید بود و اگر باداء
این اشارت را که باز نموده شده است بر اهمال حمل کند مانند کوری بود که اعمی را ارشاد
و عاقل باید که در فاتحت کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و بشناسد آنگه
قدم در راه نهد مقصود معیّن گرداند والّا واسطهٔ آن بحیرت گشته و خاتمت بهلاکت و ندامت
انجامد و بجای خردمند آن لایق‌تر که همیشه طلب آخرت را به دنیا مقدّم دارد چه هر که همّت او
از دنیا قاصر باشد حسرت او بوقت مفارقت اندک بود و نیز آنچه سعی برای آخرت کند
مرادهای دنیا به تبعیّت بیابد و حیات ابد او را بدست آید و آنکه سعی برای مصالح دنیا مصروف دارد
زندگانی بروی وبال باشد و از ثواب آخرت باز ماند و کوشش اهل عالم در ادراک
سه مراد ستوده است ساختن توشهٔ آخرت و تمهید اسباب معیشت و راست
داشتن میان خود و مردمان بکم آزاری و ترک اذیّت پسندیده تر افعال و اخلاق
مردمان تقوی است و کسب مال از وجه حلال هر چند در هیچ حال از رحمت آفریدگار
عزّ اسمه و مساعدت روزگار نومید نشاید بود و نیز بر آن اعتماد کلّی کردن و کوشش
فروگذاشتن از خرد دور است حرفتی که امداد خیرات و اقسام

سعادت

سعادت بدان نزدیک‌تر که در کارها ثابت قدم باشد و در مطالب جدّ و جهد لازم
شمرد و اگر چنانکه از بازگونگی روزگار گاهی بدرجتی رسد یا غافلی برتبتی پایه بدان
التفات ننماید و اقتدای خویش به درست‌تر شناسد که نیکبخت و دولت‌یار آن
تواند بود که تقبّل و اقتدا بخردمندان و مقبلان واجب بیند تا بهیچ وقت از مقام
توکّل محروم نماند و از فضیلت مجاهدت بی‌بهره نگردد و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان
را امام سازد و تجارب متقدّمان را نمودار عادت خویش گرداند که اگر دهر باب
ممارست خویش معتبر دارد همه عمر در محنت گذرد با آنچه گویند که در هر زمانی زیرکی است
لیکن از وجه آن نیکوتر که زیان دیگران را دیده باشد و سود تجارب ایشان به داشته
چه اگر از این طریق عدول افتد هر روز مکروهی یابد و چون در تجارب استاقی حاصل آید
وقت رحلت باشد و هر جانوری که در این کارها اهمال نماید از التقاط معیشت
محروم آید و آن این است که یاد کرده می‌آید ضایع گردانیدن فرصت و کاهلی در صنع
حاجت و تصدیق اخباری که محتمل صدق و کذب باشد و قیاس این ارسنخان نا
معقول و پذیرفتن آن با استبداد رای و التفات نمودن بجرئت تمام و رنجانیدن
اهل ورع بتعصّب و تعرّب فتّان و در دکردار نیک بر عاقلان و تضییع منفعتی

ازین جهت در فرستن بر اثر هوا که عاقل را هیچ ضرر و سهو چون تتبع هوا نیست
و گردانیدن پای از عرصهٔ یقین و فرو نهادن بار امل در مهب شکوک و منزل
ظنون زیرا که ادیان بیشتر از راه هوا در مادیه شوند و بدین مقامات و سقطات
هر گاه که حوادث بر عاقل محیط شود باید که در پناه صواب رود و در خطا اصرار ننماید
و از اثبات عزم و حسن عهد تمام نکند چه هر که بر عمیا در راه مجهول رود و از راه راست و شارع
عام دور افتد هر چند بیشتر رود بگمراهی نزدیکتر باشد و اگر خاری در چشم مستوری افتد
و در بیرون آوردن آن غفلت ورزد و آن را خار دارد در سر چشم بالعیا شبهت کور شود
و بر خردمند واجبست که تعرضهای آسمانی را رضا دهد و بدان ایمن از روح ..
حزم را هم مهمل نگذارد و در عموم احوال از غفلت و کاهلی تجنب واجب شناسد و هر کار
که هنگام بر خویشتن نپسندد در حق دیگران روا ندارد که مالکیت هر گفتاری را پاداشی
است و چون مهلت رسید و وقت فراز آمد هر آینه دیدنی باشد و در آن تقدیم
و تاخیر صورت نبندد و خوانندگان این کتاب را باید که همت بر تفهم معانی
مقصور گردانند و وجوه استعارات از آن بشناسند تا از دیگر کتب و تجارب
بی نیاز گردند و همچون کسانی نباشند که شب در تاریکی زنند و سنگ از

پس دیوار می اندازند و آنگاه بنای کارهای خویش بر تدبیر معاش و معاد
بر قضیت آن نهند تا جمال منافع آن هرچه تابنده‌تر روی نماید و دوام فواید آن
هرچه پاینده‌تر دلالت دهد و الله الموفق لما یرضیه بنوابغ فضله و کرمه ابن
مقفع گوید که چون اهل فارس را دیدیم که کتاب را از زبان هندوی
بپهلوی ترجمه کرده‌اند خواستیم که اهل عراق و شام و حجاز را از آن نصیب باشد
و بلغت تازی که زبان ایشانست ترجمه کرده آید و چون رغبت در این کار
بپیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلم و تلقین مستفید در شرح و بسط آن تقدیم افتاد
تا رغبت خوانندگان استفادت و اقتباس آسانتر باشد ان شاء الله تعالی

باب برزویه طبیب

چنین گوید برزویه طبیب مقدم اطبای
پارس که پدر من از لشکریان بود و مادر از خاندان علمای دین زردشت و اول نعمتی
که خدای تعالی بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شفقت ایشان بر حال من
چنانکه از فرزندان دیگر مستثنی بودم و بمزیت تربیت و تشییع مخصوص شدم
و چون سال عمر به هفت رسید مرا بر خواندن علم طب تحریض نمودند
و چندانکه اندک مایه وقوف افتاد و فضیلت آن بشناختم برغبتی صادق

و حریص و راغب در تعلّم آن علم گشتم تا بدان صنعت شهرتی تمام یافتم و در معالجت بیماران
متهدّی شدم آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند
گذشت مخیّر گردانیدم وفور مال و لذّات حال و ذکر سایر و ثواب باقی
و پوشیده نماند که علم طب نزدیک همه خردمندان و در همه دینها ستوده است
و در کتب طب آورده‌اند که فاضلترین اطبّا آن است که بر علاج از جهت ثواب آخرت
مواظبت نماید که بملازمت آن سیرت نصیب دنیا هرچه کاملتر بیابد و رستگاری عقبی
مدّخر گردد چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم دانه باشد که قوت اوست
امّا کاه که علف ستوران است خود بتبع حاصل آید در جمله بدین کار اقبال تمام کردم و هر کجا
بیماری نشان یافتم که در وی امید صحّت بود معالجه او بر وجه حسبت کردم و چون
یکچندی بگذشت و طایفه‌ای از امثال خود را در مال و جاه بر خویشتن سابق دیدم
نفس بدان مایل گشت و تمنّی مراتب اینجهانی بر خاطر گذشتن گرفت و نزدیک آمد
که پای از جای برود با خود گفتم ای نفس میان منافع و مضارّ خویش فرق نمی‌کنی
و خردمند چگونه آرزوی چیزی کند که رنج و تبعت آن بسیار باشد و انتفاع
و استمتاع از آن اندک و اگر در عاقبت کارها و هجرت سوی گور فکرتی شافی واجب داری

حرص و شره

حرص و شرهٔ این عالم فانی بر تو بسر آید و قویتر سببی در کارهای دنیا مشارکت
این مشتی دون عاجز است که بدان مغرور گشته‌اند از این اندیشه ناصواب درگذر
و همّت بر کسب ثواب آخرت مقصور گردان که راه مخوف است و رفیقان
ناموافق و رحلت نزدیک و هنگام حرکت نامعلوم زنهار تا در ساختن توشه آخرت
تأخیر جایز نشمری که بنیت آدمی چون آوندی ضعیف است پر اخلاط فاسد از چهار
نوع متضادّ و زندگانی آن را بمنزلت عمادی چنانکه بتی زرّین که بیک میخ ترکیب پذیرفته
باشد و اعضای او بهم پیوسته هرگاه که میخ بیرون کشند در حال از هم باز شود چندانکه
عماد حیات از این جثّه زایل گشت بفور متلاشی گردد و بصحبت دوستان
و برادران هم نازش مکن و بر وصال ایشان حریص مباش که سور آن از شیون قاصر است
و اندوه آن بر شادی راجح و با این همه درد فراق بر اثر و سوز هجران منتظر و نیز
شاید بود که کسی را برای فراغ اهل و فرزندان و تمهید اسباب معیشت ایشان
بجمع مال حاجت افتد و ذات خویش را فدای آن داشته آید و در راست آن را ماند
که عطر بر آتش نهند خواهید نسیم آن بدیگران رسد و جرم آن سوخته شود
صواب آن لایقتر که بر معالجت مواظبت کنی و بدان التفات ننمایی

که مردمان قدر طبیب ندانند لیکن در آن نگر که اگر توفیق باشد و یک نفس را از
چنگال مشقت خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق مستحکم شود آنجا که جهانی از
تمتع آب و نان و معاشرت جفت و فرزند محروم مانده باشند و بعلتهای مزمن
و دردهای مهلک گرفتار گشته اگر در معالجت ایشان برای حسبت سعی پیوسته آید
و صحت و خفت ایشان تحری افتد اندازه خیرات و مثوبات آن کی توان
شناخت و اگر دون همتی چنین سعی بسبب حطام دنیا باطل گرداند همچنان
باشد که مردی یک خانه عود داشت اندیشید که اگر کشیده فروشم و در تعیین
قیمت احتیاط کنم روزگار دراز شود به وجه گزاف بنیمه بها بفروخت چون
به این سیاقت در مناصحت نفس مبالغت نمودم به راه راست باز آمد
و برغبتی صادق و حسبتی بی ریا روی بعلاج بیماران آوردم و روزگار دراز
در آن مستغرق گردانیده تا بمیامن آن درهای روزی بر من گشاده گشت
و صلات و مواهب پادشاهان بمن متواتر شد و پیش از سفر هندوستان
و پس از آن انواع نیکوئی و نعمت دیدم و بجاه و مال از امثال و اقران
بگذشتم و آنگاه در آثار و نتایج علم طب تاملی کردم و ثمرات و فواید آن را

بصحیفه دل بنگاشتم هیچ علاجی در وهم نیامد که موجب صحت اصلی تواند بود
و بدان از یک علت مثلاً ایمنی کلی حاصل تواند بود چنانکه طریق مراجعت آن
بسته ماند و چون مزاج این باشد بچه تاویل خردمند بدان واثق تواند
شد و چگونه از اسباب شفا شمرد و بار اعمال خیر و ساختن توشه آخرت از علت
گناه از آنگونه شفا نیابد که معاودت صورت نه بندد و بحکم این مقدمات
از علم طب تبری نمودم و همت و نهمت بر طلب علم دین گردانیدم و الحق
راه از آن دراز و بی پایان یافتم و سراسر مخاوف و مضایق و آنگاه نه راه
بری معین و نه شاهراهی پیدا و در کتب طب اسم اشارتی دیده نیامد که بدان
استدلالی دست دادی تا بقوت آن از دست حیرت خلاصی ممکن گشتی
و خلاف میان اصحاب ملتها هر چه ظاهرتر بعضی بطریق ارث دست
در شاخی ضعیف زده و طایفه از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر
رکن آن نهاده و جماعتی از بهر حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در
پشتوان پوسیده بسته و تکیه بر استخوان پوده کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت
خالق و ابتداء خلق و انتهاء کار بنهایت و هر چه ظاهرتر بود و رای هر یک بر این مقرر

که نه مصیبم و خصم من مبطل و مخطی با این فکرت در بیابان تردد و حیرت یکچندی
بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی بپوییدم البته نه راه سوی مقصد بیرون
توانستم برد و نه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتم بضرورت عزیمت مصمم گشت
بر آنکه علما هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم
و بکوشم تا بیقینی صادق دلپذیر بدست آید این اجتهاد بجای آوردم و شرایط
بحث اندر آن بنهایت رسانیدم و هر طایفه را دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب
خویش سخنی میگفتند و گرد تقبیح ملت و نفی حجت مخالفان میگشتند
بهیچ تاویل بر پی ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم
و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوا بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل
خرد آنرا قبول کردی اندیشیدم که اگر از پس چندین اختلاف رای متابعت
این طایفه گیرم و قول صاحب غرض باور دارم همچنان نادان باشم که آن دزد

حکایت دزد گویند دزدی شبی بخانه توانگری با یاران خود بدزدی رفت
خداوند خانه بحرکت ایشان بیدار گشت و دانست که در بام دزدانند زن را آهسته
بیدار کرد و معلوم گردانید که حال چیست در خود را خفته سازم تو چنانکه

آواز تو ایشان بشنوند بافی در سخن آی و پس از من بپرس بالحاحی تمام که این
چندین مال از کجا بدست آوردی و هرچند دفع میکنم تو مبالغت بیشتر کن زن
فرمان برداری نموده بآیین سیاقت و ترتیب پرسیدن گرفت مرد گفت از این
سؤال اندر گذر که اگر راستی حال با تو بگویم کسی بشنود و مردمان را به آید زن
مراجعت الحاح در میان آورد مرد گفت ترا از این
سؤال چه مقصود است و زنان را با غوامض اسرار مردان
چه کار گفت میخواهم تا بدانم گفت این مال از دزدی جمع شده است در آن
کار استاد بودم و افسونی دانستم که شبهای مقمر پیش دیوارهای توانگران
بایستادمی و هفت بار بگفتمی شولم شولم و دست در روشنائی مهتاب زدمی و بیک حرکت ببام رسیدمی
و بر سر روزن بایستادمی و هفت بار بگفتمی شولم شولم و از روزن فرود آمدمی
بر زمین و در میان خانه بایستادمی و هفت بار دیگر بگفتمی
و همه نقود خانه پیش چشم من ظاهر آمدی بقدر طاقت برداشتمی
و هفت بار دیگر بگفتمی و بر مهتاب از روزن بر آمدمی
ببرکت این افسون هیچکس مرا نتوانستی دید و نه از من بدگمانی صورت بستی

بتدریج این همه مال که می‌بینی بدست آمد اما زینهار تا این لفظ را کسی باز نگوید
که از آن خللها زاید دزدان شنیدند آن ساعت و باز جستن افسون شاد شدند و ساعتی
توقف کردند چون ظن افتاد که اهل خانه را خواب ربود مقدم دزدان هفت بار بگفتی
شولم شولم و پای در روزن کرد همان بود و سر در افتادن خداوند خانه به جست چوب‌دستی
بدو نشست و شانه‌هاش [illegible] بکوفت عمر بر باد دادم و مال بدست کردم تا تو کار فریب شنوی و از بندی
دیر آخر [illegible] بی که تو کیستی دزد جواب داد که من آن غافل نادانم که دم گرم تو مرا
بر باد داد و نشانده تا هوس بیجا در جستن آب [illegible] پیش خاطر آوردم
و چون سوخته بنم دانست آتش اندر من افتاد اکنون کشتی حاکی بر برزی انداز تا
گرانی بیرام و جمله بدین [illegible] ف صورت یقین [illegible] نمود با خود گفتم
اگر در این اسلاف بی ایقان و تیقن ثبات کنم همچون آن جاهل باشم که بنا
باری [illegible] بر باید [illegible] سفر رستگاری طمع میدارد و دیگر بار در طلب
ایستم عمر وفا نکند که اجل نزدیک است و [illegible] در حیرت روزگار گذارم فرصت
فایت گردد و بناساخته رحلت باید کرد صواب آنست که بر سوا [illegible] طبیعت
و ملازمت اعمال خیر که زبدهٔ همه ادیانست اقتصار نمایم و بر آنچه ستوده

عقل

عقل و پسندیده طبع است اقبال کنم پس از رنجانیدن جانوران و کشتن
مردمان و کبر و خیانت و دزدی احتراز نمودم و فرج از ناشایست باز داشتم
و از هوای زنان اعراض کلی کردم و زبان را از دروغ و فحش و بهتان و غیبت
بسته گردانیدم و از ایذاء مردمان و دوستی دنیا و جاه‌جویی و دیگر منکرات پرهیز
واجب دیدم و تمنی رنج غیر از دل بیرون انداختم و در معنی بعث و قیامت
و ثواب و عقاب بر سبیل افترا هیچ چیز نگفتم و از بدان ببریدم و به نیکان
بپیوستم و رفیق خویش صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یار و قرین
چون صلاح نیست و کسب آن چون [illegible] که هست بتوفیق آسمانی آراسته باشد
آسان دست دهد و هیچ انفاق کم نیاید و هر روز در استعمال بود کهن نشود
بلکه هر روز زیادت و طراوت گیرد و از پادشاهان رسیدن همی صورت
نبندد و آب و آتش در او [illegible] و سباع و دیگر موذیان را در آن اثری ممکن نگردد و اگر
کسی از آن اعراض نماید و ملازمت صحبت او را از سر خبرت [illegible] و داد خار و
حسنات باز دارد [illegible] و عمر خویش در مرادهای این جهانی نفقه کند
همچنان باشد که آن بازرگان حکایت گویند بازرگانی بود و جواهر بسیار

بسیار داشت مردی را بصد دینار مزدور گرفت تا زرها سفته کردن آن مزدور
چندانکه در خانه بازرگان نشست چنگی دید بهتر سوی آن نگریست بازرگان
پرسید که دانی زدن گفت دانم و در آن مهارتی داشت بازرگان فرمود که بزن
پس آن مزدور چنگ برداشت و سماع خوش آواز بنهاد بازرگان در آن نشاط
مشغول شده و سفط جواهر گشاده بگذاشت چون روز باخر رسید مزدور اجرت خواست
بازرگان گفت جواهر بر قرار است کار ناکرده مزد نباید فی الجمله چندانکه گفت مفید نیامد
مزدور در لجاج آمد گفت مزدور تو بودم آنچه فرمودی کردم تا آخر روز بازرگان بضرورت
از عهده بیرون آمد و متحیر بماند روزگار ضایع و مال هدر و جواهر ناسفته
و مؤنت باقی چون محاسن صلاح بر این جمله در ضمیر متمکن شد خواستم
تا بعبادت متحلی گردم تا شعار روزگار متناسب باشد و ظاهر و باطن بعلم و
عمل آراسته گردد چه تعبد و تعفف در دفع شر جوشنی عظیم است و در خدمت
گنجی دراز [illegible] در راه افتد یا بالای تند پیش آید بدان تمسک توان
نمود و یکی از ثمرات نیکویی آن است که از حیرت در زوال دنیا فارغ
توان زیست و هرگاه که متقی در کار این جهان گذرنده تأمل کند هر آینه

[illegible]

۳۴

مقابح آن را بنظر بصیرت ببیند و همت بر کم آزاری و به پیراستن راه آخرت مقصور
شود و از سر شهوت برخیزد و بقضا رضا دهد تا غم کم خورد و دنیا را طلاق دهد تا از تبعات
آن برهد و پاکیزگی ذات حاصل آید و بزرگ حسد نکوشد تا در دلها محبوب گردد و سخاوت را
با خود آشنا گرداند تا از حسرت مفارقت متاع غرور سلیم ماند و کارها بقضیت عقل پردازد
تا از پشیمانی فارغ آید و بیاد آخرت الفت گیرد تا قانع و متواضع گردد و عواقب عزیمت
پیش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید و مردمان از او نترسند تا ایمن زید هر چند که در ثمرات
عفت تأمل بیش کردم رغبت من در اکتساب آن زیادت گشت اما می ترسیدم که از سر شهوت
برخاستن و لذات نقد را پشت پای زدن کاری دشوار است و شروع کردن در آن خطری
بزرگ که حجابی در راه افتد مصالح معاش و معاد خلل پذیرد و همچنانکه سگی بر جوی آب استخوانی
در دهن داشت عکس آن در آب بدید پنداشت که استخوانی دیگر است از حرص دهان
باز کرد تا آن را بگیرد آنچه در دهن داشت بباد برداشت جمله زندگی آمد که این هراس فکرت
و ضجرت بر من مستولی گردانید و یک بیس پای در بسیج ضلالت انداز و چنانکه
هرچه جهان از دست نشود باز در عواقب کارهای عالم تفکری کردم و مؤونات آن را پیش
چشم آوردم تا روشن گشت که نعمتهای این جهانی چون روشنایی برق است
بی دوام و ثبات و با این همه مانند آب شور هرچند بیش خورده شود تشنگی غالبتر

گردد و چون خصم شهد مسموم است که چیدن آن کام خوش کند لیکن عاقبت
هلاک کند و چون خوابی نیکو که دیده آید بی شک هم گشاید اما پس از بیداری
بجز تحسّر و تأسّف نباشد و آدمی در کسب آن چون کرم پیله است هر چند بیش تند
بند سخت تر گردد و خلاص متعذّرتر گردد با خود گفتم در چنین هم راست نیاید که از دنیا با آخرت
همی گردد و از آخرت بدنیا و عقد من چون قاضی متزوّر که حکم او در یک حادثه بر وفق
مراد هر دو خصم نفاذ یابد لاجرم خصومت منقطع نگردد یکدل رایت بسنده کن
که یک دل داری که بدست ع شقاق عاقبت داری آخر رای فرع عبادت قرار گرفت
چه مشقت طاعت در جنب نجات آخرت وزنی نیارد و چون از لذّات دنیا با
چندان وخامت عاقبت آرام نیست باشد هر آینه تلخی اندک که شیرینی بسیار ثمرت دهد
به از شیرینی اندک که تلخی بسیار زاید و اگر کسی را گویند صد سال دایم در عذاب
روزگار باید گذاشت چنانکه روزی ده بار اعضای تو از هم می کنند و بقرار اصل و کیفیت
معهود باز میبرند تا نجات ابد یابی باید آن رنج اختیار کند و آن مدت باشید
نعمت جاوید بودی کم از ساعت گذرد پس اگر روزی چند صبر باید کرد در رنج
عبادت و بند شریعت عاقل از آن چگونه سر باز زند و آنرا خطری بزرگ و کاری
دشوار شمرد و باید شناخت که اطراف عالم پر بلا و عذابست و آدمی

از آن روز

از آن روز باز که در رحم نطفه گردد تا آخر عمر یک لحظه از آفت نرهد که در کتب طب
چنین یافته میشود که آب که اصل آفرینش فرزند آدم است چون برحم پیوندد
و با آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ شود بادی پیدا آید و آنرا در حرکت آرد تا
همچون آب پنیر گردد پس مانند ماست شود آنگاه اعضا قسمت پذیرد و روی
پسر سوی پشت مادر باشد و روی دختر سوی شکم مادر و دستها بر پیشانی
و زنخ بر زانو و اطراف چنان فراهم و منقبض که گویی در صره بسته نفس
بسختی می زند و بر آن گرمی و گرانی شکم مادر و زیر او انواع تاریکی و تنگی
چنانکه شرح آن حاجت نباشد و چون مدت درنگ او سپری شود
و هنگام وضع حمل و تولد فرزند باشد بادی بر رحم مسلط شود و قوت حرکت
در فرزند پیدا آید تا سر سوی مخرج کرد و از تنگی مخرج آن رنج بیند
که در هیچ شکنجه آن صورت نتوان کرد و چون بزمین آید اگر دستی نرم بروی
نهند یا نسیمی خنک بروی وزد درد آن با پوست باز کندن برابر
باشد در حق بزرگان و آنگاه بانواع بلا مبتلا گردد که بیان آن ممکن نگردد
از الم گرسنگی و نهادن و برداشتن و بستن و گشادن و سختی گهواره تا آخر نهایت نیست

و چون ایام رضاع با خر رسید در مشقّت تعلّم و تأدّب و محنت دارو
و پرهیز و نفرت درد و بیماری افتد و پس از بلوغ غم مال و فرزند و اندوه
و خطر و شرهٔ کسب در میان آید و با اینهمه چهار دشمن متضادّ از طبایع با وی
همراه بلکه همخوابه و حوادث و آفات عارضی چون مار و کژدم و سباع
و گرما و سرما و باد و باران و هدم و فتک و صواعق در کمین و عجز پیری و ضعف آن
کالبد اگر بدان منزلت تواند رسید خود بر همه راجح و با اینهمه رنج قصد خصمان
و بدسگالی دشمنان بر اثر آنکه خو گیر که اینجا ساعتی هیچ نیستی و با او
شرایط و عهود مستحکم رفتی که ملاقات نخواهد زیست فکرت آن ساعت
که میعاد اجل فراز آید و فرزندان و اهل و زن و دیگران را بدرود باید کرد و تنهای
که از زهر تجرّع افتد واجب کند که محبّت دنیا را از دلها سرد کند و هیچ خردمند
تضییع عمر در طلب آن جایز نشمرد چه بزرگ غبنی و عظیم عیبی باشد باقی را بفانی
و دایم را بزایل فروختن و جان پاک را فدای تن نجس داشتن خاصه درین
روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی بتراجع نهاده است و همّت مردمان
از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه ملک عادل انوشیروان کسری بن قباد را

سعادت

سعادت ذات و یمن نقیبت و رجاحت عقل و ثبات رای و علوّ همت
و کمال معدلت و صدق لهجت و شمول عدل و رأفت و افاضت جود
و سخاوت و اشاعت حلم و محبّت علم و احترام علما و اختیار حکمت و
اصطناع حکما و مالیدن جبّاران و تربیت خدمتگاران و قمع ظالمان
و تقویت مظلومان حاصلست می‌بینم که کارهای زمانه میل بادبار دارد
و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اقوال
پسندیده مدروس گشته و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده و عدل
ناپیدا و جور ظاهر و علم متروک و جهل مطلوب و لؤم و دنائت مستولی و کرم
و مروّت متواری و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی و نیکمردان رنجور
و مستذل و شریران فارغ و محترم و مکر و خدیعت بیدار و وفا
و حرّیت در خواب و دروغ مؤثّر و مثمر و راستی مهجور و مردود
و حق منهزم و باطل مظفّر و متابعت هوا سنّتی متبوع و ضایع
گردانیدن احکام خرد طریقی مشروع و مظلوم محق ذلیل و ظالم
مبطل عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالم غدّار

وزاهد مکاره بدین معانی شادمان و بحصول این ابواب تازه روی و خندان
و چون فکرت من بدین گونه در کارهای دنیا محیط گشت دانستم که آدمی
شریفترین خلایق و عزیزتر موجودات و قدر ایام عمر خویش بواجبی نمی داند و در
نجات نفس نمی کوشد از مشاهدت این حال در شگفتی عظیم افتادم و چون
بنگریستم مانع این سعادت راحتی اندک و نهمتی حقیرست که مردمان بدان
مبتلا شده اند لذات حواس است خوردن و بوییدن و دیدن
و شنودن و بسودن و آنگاه خود این معانی به قضیت حاجت و اندازه
امنیت هرگز تیسیر نپذیرد و دیدن از زوال و فنا و انتقال اندران این
صورت نبندد و حاصل آن اگر میسر گردد خسران دنیا و آخرت باشد
و هرکه همت در آن بست و سعادت آخرت را مهمل گذاشت
همچون آن مرد باشد که از پیش شتر مست بگریخت و بضرورت
خویشتن در چاهی آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای
چاه رسته بود و پاهایش بر جائی قرار گرفت در این میان بهتر بنگریست
هر دو پای خود را بر سر چهار مار دید که سر از سوراخ بیرون کرده نشسته

بودند و نظر در قعر چاه افکند اژدهای سهمناک دید دهان گشاده
و افتادن او را انتظار میکرد بر سر چاه التفات نمود موشان سیه و سپید دید
که بیخ آن شاخها را دایم بی فتور میبریدند و او در میان این حال و در
اثنای این محنت تدبیری می اندیشید و خلاص خود را چاره می جست
پیش خویش زنبورخانه دید و قدری شهد یافت چیزی از آن بلب برد
چنان در حلاوت آن مشغول شد که از کارهای خود غافل گشت
و نه اندیشید که پاهای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست
که کدام وقت حرکت آیند و موشان در بریدن شاخها جد
بلیغ می نمایند و البته فتوری در ایشان راه نمی یابد و چندانکه شاخها
بگسست در کام اژدها قرار خواهد گرفت و آن لذتی حقیر چنین
غفلتی عظیم بدو راه داد و حجاب تاریک جهل بر آن نور عقل او بداشت
تا موشان از بریدن شاخها بپرداختند و بیچاره حریص در دهان
اژدها افتاد پس دنیا را بدان چاه پر مخافت مانند کردم و موشان
سیاه و سپید و مداومت ایشان را بر بریدن شاخها شب و روز

که بتعاقب هر حرفانی کو دانه جان ویژه آن و تقرب آجال
مصروف است و آن چهار ماده را الطبایع که عماد خلقت آدمی است
و هر گاه که یکی از آن در حرکت آید زهری قاتل و مرگی حاضر باشد و
چشیدن شهد و شیرینی را بلذات این جهانی که فایده آن اندک است و
رنج و تعب آن بسیار آدمی را بیهوده از کار آخرت باز می دارد
و راه نجات بروی بسته میگردانند و اژدها را بر حیی مانند کردم
که هیچ تاویلی از آن چاره نتوان کرد و چندانکه شربت مرگ را
تجرع افتد حضرت یحیی را سلام الله علیه بپذیرفته شهد مرانیه بدو بالید
بپیوست و هول خطر و خوف و فزع او بنهایت رسید که آنگاه ندامت
سود ندارد و انابت مفید نباشد نه راه بازگشتن مهیا و نه عذر
تقصیرات خواستن مسموع و نه طریق توبت مسلول و بیان
مناجات ایشان در قرآن مجید بدین نسق وارد یا ویلنا من
بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون در جمله
کار من بدان درجه رسید که بتقضای آسمانی رضا دادم و انقدر

که بتقضای اسمانی رضا دادم وانقدر که در امکان گنجید
از کارهای آخرت راست کردم وبدین امید عمری بگذاشت
که مگر روزی بروزگاری رسم که بدین دلیلی یابم و یاری و معینی
بدست آرم تا سفر هندوستان پیش آمد برفتم و در آن دیار
هم بهر طلب بحث و استقصا هرچه تمامتر بجای آوردم و تقدیم
نمودم و بوقت بازگشتن کتب آوردم و یکی از آن کلیله و دمنه است
چنانکه شرح کرده شود

باب الاسد والثور

درین باب اشارت کرده است بحال دو عاقل زیرک که یکی را
خبث جاه از جادهٔ مستقیم به بیراه افکنده و قوت شهوانی
بر قوت عقل غالب گشته و نور بصیرت او را بحجاب ظلمت پوشیده
و بدین وسیلت خسر الدنیا والعقبی گردیده و دیگری بنور هدایت
عقل بر سریر قناعت نشسته و بتاج کرامت متوج گشته و بقوت
عقل بر مطالب و مآرب خویش رسیده و سرافراز دارین
گشته پس عاقل کامل تامل درین حکایت کند و بداند که خواهش

دنیوی و لذات فانی بجز پشیمانی ثمره ندارد و هرکه طاعت را

شعار خود سازد از ثمرات دنیا و عقبی بهره‌ور گردد والله

الهادی رای هند فرمود برهمن را که بیان کن از جهة من

مثل دو تن را که بیکدیگر دوستی دارند و بتضریب نمام خاین

بنای ان خلل پذیرد و بعداوت و مفارقت کشد برهمن گفت

هرگاه که دو دوست بمداخلت شریری مبتلا گردند هر اینه

میان ایشان جدائی افتد و از نظایر و اخوات ان حکایت

شیر است دگاو رای پرسید چگونه بوده است ان برهمن ا اورده اند گفت

حکایت بازرگانی بود بسیار مال و او را فرزندان در رسیدند

و از کسب و حرفت اعراض نمودند و دست اسراف بمال پدر

دراز کردند و پدر موعظت و ملامت واجب دید در اثناء

ان گفت ای فرزندان اهل دنیا جویان سه رتبت است و بدان

نرسند مگر بچهار خصلت اما ان سه که طالبند فراخی معیشت

و رفعت منزلت و رسیدن بثواب اخرت و ان چهار که مطلوب

بدین اغراض و بجز ان نتوانند رسید کسب مال است از وجهی

پسندیده و حسن قیام در نگاهداشت ان و انفاق در انچه بصلاح

معیشت و رضای اهل و توشه اخرت پیوندد و صیانت نفس

از حوادث افات انقدر که در امکان و هرکه ازین چهار خصلت

یکی را اهمال گذارد روزگار حجاب مناقشت بپیش مرادهای

روزگار او بدارد برای انکه هرکه از کسب و حرفت اعراض

نماید نه اسباب معیشت خویش تواند ساخت و نه دیگران

در تعهد تواند داشت و اگر مال بدست ارد و در تثمیر ان

غفلت ورزد زود درویش شود مال را اگرچه

بدست ارد رنجش ارد نگاهداشتن است چنانکه خرج

سرمه اگرچه اندک اندک اتفاق افتد اخر فنا پذیرد

چه برگیری از کوه و ننهی بجای سرانجام کوه اندر اید ز پای

و اگر در حفظ و تثمیر جد نماید و خرج ان بوجه کند پشیمانی

ار د و زبان طعن در وی گشاده شود و اگر مواضع حقوق بلند

نامرعی دارد بمنزلت درویشی باشد از لذات دنیا
محروم و با انهمه مقادیر اسمانی و حوادث روزکار
انرا در معرض تفرقه اندازد چون حوضی که پیوسته اب
در وی می اید وانرا براندازه مدخل مخرجی نباشد لاجرم
از جوانب راه جوید و تراوید تا رخنه بزرک افتد و تمامی
ان ناچیز کردد پس ان فرزندان پند پدر و موعظت او هرچه
نیکوتر بشنودند و منافع ان بغایت بشناختند پس برادر مهتر
ایشان روی بتجارت اورده سفری دور دست اختیار
کرد و با وی دو کاو بود یکی را شتربه نام و دیگری را بندبه
و در راه خلابی پیش امد و شتربه در ان بماند بحیلت او را
بیرون اوردند حالی طاقت حرکت نداشت بازرکان
مزدوری کرفت و از برای تعهد ان نصب کرد تا وی را
اندیشه دارد و چون قوت کیرد در اثر او ببرد
مزدور یکدو روز بود ملول کشت شتربه را بکذاشت و برفت

بازرکان را کفت سقط شد و شتربه را بمدت اندک انتعاشی
حاصل امد و در طلب چراخوری میپوئید تا بمرغزاری رسید
اراسته بانواع نباتات و اصناف ریاحین از رشک
او رضوان انکشت غیرت کزیده بود و در نظاره او اسمان
چشم حیرت کشاده نزهی هرچه دلکش تر و نظاره کاهی هرچه خوشتر

بهر سوی کی ابدان چون کلاب — شناور شده باغ در روی اب
چو رنگی که بستر ز جوشن کند — که هندو که ائینه روشن کند
والنجار مثمرة متهدل کان مشتت — بها زینب فی ثیوب حبرات

شتربه انرا بپسندید و لازم کرفت چه کفته اند وَاِذَا انْتَهَیْتَ اِلَی السَّلَامَةِ
فِی مَدَاکَ فَلَا تُجَاوِزْهُ و در امثال امده است که فَاِذَا اَعْشَبْتَ
فَانْزِلْ چون یکچندی انجایکاه بود و در خصب و نعمت روزکار
کذاشت و فربه و اباد ان کشت بطر اسایش و مستی
نعمت بد در راه یافت و نشاطی هرچه تمامتر بانکی بلند
بکرد و در ان حوالی شیری بود و با او سباع و وحوش